

آفاناسیف

اصول فلسفه

نارسم

چاپ سوم - سال ۱۳۵۲



از نشریات حزب توده ایران

اصول فلسفه مارکسیسم

از
آفاناسیف

از نشریات حزب توده ایران

www.iranarchive.com

مقدمه

فصل اول : فلسفه بمثابة علم

فصل دوم : پیدایش و تکامل فلسفه مارکسیسم

www.iran-archive.com

فصل اول

فلسفه بمشابه علم

فلسفه مارکسیسم مانند هر دانش دیگری دارای موضوع تحقیق مخصوص بخود است. اما بیش از گفتگو درباره این موضوع میردازیم بطرح مسائلی که نه تنها فلسفه مارکسیستی بلکه هر فلسفه دیگری با آنها سر و کار دارد. عمده ترین این مسائل همانا مسئله اساسی فلسفه است.

۱ - مسئله اساسی فلسفه. تضاد ماتریالیسم و ایدئالیسم

فلسفه دانش کهنی است. در تاریخ، سیستمهای فلسفی بسیاری وجود دارد که در کشورهای مختلف، در شرایط تاریخی گوناگون توسط نمایندگان طبقات و گروههای اجتماعی مختلف پدید آمده است. چگونه میشود از تنوع سیستمهای فلسفی سر درآورد؟ چگونه میتوان ارزش علمی آنها را روشن ساخت و مقام هر يك از آنها را در تاریخ تفکر فلسفی تعیین کرد؟ برای این کار قبل از هر چیز باید دید چگونه این یا آن سیستم فلسفی، این یا آن فیلسوف مسئله اساسی فلسفه را حل میکند.

اگر با دقت بجهانی که ما را فرا گرفته نظر افکنیم به این نکته برمیخوریم که تمام اشیاء و پدیده های آن یا مادی هستند و یا معنوی، روحی، فکری. پدیده های مادی آنهاست هستند که بطور عینی یعنی خارج از شعور و آگاهی انسان و مستقل از آن وجود دارند (مانند اشیاء و پدیده های زمینی، اجسام بی شمار سیار و غیره) آنچه که در شعور انسان وجود دارد، بخش فعالیت روانی انسان است (مانند افکار، احساس ها، احساسات و غیره) و مربوط به دنیای معنوی و فکری است. حال بینیم مادی و معنوی چه ارتباطی با یکدیگر دارند؟ آیا معنوی و فکری از مادی

پدید میآید یا بالعکس؟ مسئله ماهیت این ارتباط یعنی رابطه فکر و روح با وجود مادی مسئله اساسی فلسفه است. این مسئله اساسی است باین علت که تمام مسائل دیگر فلسفه مانند: وحدت جهان، خصلت قوانین تکامل جهان، ماهیت و طرق معرفت جهان و غیره وابسته به پاسخی است که باین مسئله داده میشود. از آنجا که بجز مادی و روحی در جهان چیزی نیست، ایجاد سیستم فلسفی و ترسیم منظره ای از جهان در مجموع خود بدون حل مسئله اساسی فلسفه امکان ندارد.

مسئله اساسی فلسفه دارای دو جهت است: جهت اول مربوط میشود بعل این مسئله که: چه چیز مقدم است ماده یا شعور؟ ماده موجد شعور است یا بالعکس؟ جهت دوم به این سؤال پاسخ میدهد که: آیا جهان شناختنی است؟ آیا خرد انسان توانائی آنرا دارد که باسرار طبیعت دست یابد؟ قوانین تکامل آنرا کشف کند؟ با غور در محتوی مسئله اساسی فلسفه بآسانی میتوان دریافت که تنها دو وجه که از ریشه با هم در تضادند برای حل آن وجود دارد و آن یا قبول تقدم ماده است یا قبول تقدم شعور. بهین جهت دیرزمانی است که در فلسفه دو جهت اساسی پدید آمده است: ماتریالیسم و ایدئالیسم.

فلاسفه ای که ماده را مقدم میشمارند و شعور را مؤخر و مولود ماده، پیرو ماتریالیسم میشانند. بنظر آنها ماده جلدانی است؛ هیچکس هیچگاه آنرا نیافریده، هیچ نیروی خارق العاده ای در خارج از این دنیا وجود ندارد. شعور خود محصول تاریخی تکامل ماده و خاصیت جسم مادی فوق العاده بشری میباشد منقذ انسان است.

فلاسفه ای که «روح» شعور را مقدم میدانند از ایدئالیسم پیروی میکنند. بنظر آنها شعور پیش از ماده وجود داشته، ماده را آفریده و بآن زندگی بخشیده است. شعور سرچشمه و اساس اولیه وجود است. در باب اینکه کدام شعور جهان را میآفریند عقاید ایدئالیست ها تفاوت پیدا میکند. ایدئالیست های ذهنی برآنند که جهان آفریده شعور فرد انسانی است. ایدئالیست های عینی جهان را آفریده يك شعور عینی (موجود در خارج از انسان) میدانند که در سیستمهای مختلف فلسفی بنام «ایده مطلق» و «گاه بنام دارا» جهانی و نظائر اینها نامیده میشود.

در مورد جهت دوم مسئله اساسی فلسفه نیز عقاید فلاسفه مختلف است. ماتریالیست ها برآنند که جهان شناختنی است. دانش انسان از جهان، لابل ابعاد است؛ فرد انسان توانائی آنرا دارد که در درون اشیاء نفوذ کند و سرشت و ماهیت آنها را بشناسد.

بسیاری از ایدئالیست ها شناختنی بودن جهان را انکار میکنند. آنها بنام آگوستین نفییده میشوند. برخی دیگر با اینکه جهان را شناختنی میشمارند ولی در واقع ماهیت معرفت انسانی را تعریف مینمایند. اینها عقیده دارند که انسان طبیعت و جهان عینی را نمیشناسد. آنچه مورد شناخت او است (بعضی ایدئالیست های ذهنی) افکار و احساسات خود او و (بعضی ایدئالیست های عینی) «ایده» و «روح جهانی» است.

ماتریالیسم و ایدئالیسم در خدمت چه کسانی است؟

ماتریالیسم جهان بینی علمی متری است. ماتریالیسم که از جهات منظره درستی ترسیم میکند و آنرا آنگونه که در واقع هست مینماید، مصلحت وفادار علم و نهایت علمی انسانست. آن علم و نهایت عملی که بر اساس آن ماتریالیسم پدید آمده و تکامل میابد. ماتریالیسم با منهب آشتی ناپذیر است.

طی افقده ماتریالیسم جهانی بینی طبقات پیشرو جاسه که به ترمی بشریت و تکامل اقتصاد و فرهنگ آن می اندیشند بوده و هست. در جلسه بردگی قشرهای مموکراتیک در مبارزه با آریستوکراسی یعنی قشر ارجعانی برده داران از ماتریالیسم استفاده میکردند. در دوران استقرار سرمایه داری، ماتریالیسم سلاح ایمنولوژیک بورژوازی در پیکار او با فئودالها و کلیسا بود. در زمان ما ماتریالیسم وسیله نیرومند مبارزه نجات بخش بشریت متری است. نیروهای ارجعانی امپریالیستی است.

ایدئالیسم با دانش بشری در تضاد است و با منهب پیوند دارد. مانند منهب جهان را دگرگون مینماید و آنرا غیر واقعی و پنداری جلوه میدهد. ایدئالیسم افسانه مذهبی آفرینش را با عبارات فلسفی غلائی می پوشاند. خود را در زیر نقاب علم پنهان میسازد و میکوشد بر غرور آدمی تکیه زند و نه اینکه مانند منهب خود را در چارچوب ایمان کور گورانه محدود سازد.

علی الاصول ایدئالیسم در خدمت نیروهای ارجعانی جاسه در مبارزه آنها علیه نیروهای اجتماعی متری است. برای استثمارگران ایدئالیسم و منهب همیشه سلاح اسارت روحی زحمتکش و وسیله توجیه و تحکیم تسلط آنها بوده است. در حال حاضر نیز ایدئالیسم و منهب مدافع و پشتیبان وفادار نظم روبرو و سرمایه داری است.

منهب که سوختن و ساختن و اطاعت و تسلیم را تبلیغ میکند و بمردم زندگی بهشت را در آن دنیا وعده میدهد زحمتکش را از پرداختن بمسائل مهم اجتماعی، از مبارزه با استثمار بظلمت صلح، مموکراسی و سوسیالیسم باز میدارد. ایدئالیسم نیز همین نقش را بازی میکند. با رد این حقیقت که جهان بطور عینی

وجود دارد و با قبول این امر که جهان زائیده دور است ایدالیسم تعلم تناقضات اجتماعی و مصلحت و فساد سرمایه داری را در گمراهی های مردم، در نقائص اخلاقی آنها می بیند و بدین ترتیب زحماتش را میفریبد و آنها را از راه مبارزه با ارتجاع امپریالیستی منحرف میسازد.

بنا بر این ایدالیسم و مذهب از جهت سرشت خود با یکدیگر عواطف دارند. مصادک نمیتوان آن دو را کاملاً یکی و یکسان دانست. در میان ایدالیست ها مردمانی بودند که سهم قابل توجهی در تکامل افکار فلسفی داشته اند با آنکه در آخرین تحلیل منظره نادرستی از جهان ترسیم کرده اند.

دیری است که پیشرفت های علم و عمل بطلان ایدالیسم را نشان داده اند. مذهب نظریات ایدالیستی تاکنون در کشور های سرمایه داری رواج فراوان دارد. علت این امر را بطور عمده درمنافع طبقاتی استثمارگران باید جست. ایدالیسم برای طبقات استثمارگر هم مصلحتی وسیله مبارزه با امپریالیسم و هم بعنوان سلاح اسارت روحی زحماتشان ضروریست. از مطالب فوق معلوم شد که فلاسفه برحسب اینکه چگونه به مسئله اساسی فلسفه پاسخ دهند به ایدالیست ها و ماتریالیست ها تقسیم میشوند. برای ترسیم جهان هر کدام از آنها اسلوب معینی را بکار میبرند. حال به بینیم اسلوب چیست.

۲ - مفهوم اسلوب - دیالکتیک و مقابله

انسان در جریان معرفت و فعالیت علمی خود هدفهای معینی را در برابر خویش میکندارد و وظائف معینی را پیش میکشد. اما تعیین هدف و بیان وظیفه هنوز به معنی تحقق آنها نیست. یافتن طرق صحیح نیل به هدف، یافتن روشهای مؤثر انجام وظیفه دارای اهمیت بسیاری است. اسلوب عبارت است از طرق نیل به هدف، مجموعه اصول و روشهای معین تحقیق تفویض و فعالیت پراتیک.

بدون بکار بردن اسلوب معین انجام هیچ وظیفه علمی و عملی امکان ندارد. مثلاً هرگاه بخواهیم ترکیب شیمیائی ماده معینی را تعیین کنیم ناگزیر قبل از هر چیز باید اسلوب تجزیه شیمیائی را فرا بگیریم. یعنی باید بدانیم چگونه با معرفت های شیمیائی لازم بر آن ماده باید تأثیر کرد و آنرا به اجزاء متشکله خود تجزیه نمود و خواص شیمیائی آنها را معلوم ساخت و غیره. یا اینکه اگر باید فلزی را ذوب کنیم باید تکنولوژی ذوب فلزات، یعنی آن روشهای عملی که در جریان تولید فلزات بکار میرود بیاموزیم. بهمین قسم در تحقیق پدیده های فیزیکی، بیولوژیکی و غیره دانش اسلوب معین ضروری است. بیپرده نیست که انسان توجه زیادی به تنظیم اسلوبهای کار فکری

و عملی و بفرآگرفتن این اسلوب ها مبذول میدارد.

اسلوب حاصل جمع تکنیکی روشهای معین تحقیق نیست. روشهایی که تابع دلخواه اشیا و بدون ارتباط با پدیده های مورد تحقیق انتخاب شده باشد. اسلوب تا اندازه زیادی طبیعت این پدیده ها و بقانونمندی آنها بستگی دارد. بهمین جهت هر علم، هر فعالیت علمی دارای اسلوبهای مخصوص بخود است. اسلوبهای فیزیک مثلاً از اسلوبهای شیمی متمایز است و اسلوبهای شیمی با اسلوبهای بیولوژی تفاوت دارد و قس علیهذا. فلسفه علمی با تعمیم نتایج پیشرفتهای علوم و فعالیت علمی انسانها اسلوب معرفت مخصوص خود را تنظیم نموده است که همان دیالکتیک ماتریالیستی است. وجه تمایز این اسلوب با اسلوب علوم مشخص در اینست که دیالکتیک ماتریالیستی کلید درک این یا آن بخش معین واقعیت نیست بلکه کلید درک تمام بخشهای طبیعت، جامعه و تفکر، کلید درک جهان در مجموع خود است.

واژه «دیالکتیک» از یونان قدیم گرفته شده است. در قرون قدیمه فن مباحثه که از راه پیدا کردن تضادها در گفتار حریف و غلبه بر آنها کوشش در یافتن حقیقت میکرد دیالکتیک نامیده میشد. بعدها آنرا بمفهوم اسلوب معرفت بواقفیت بکار بردند. دیالکتیک بر آنست که جهان بلاقطعاً در حرکت و تکامل است. در حقیقت دیالکتیک جهان را همانطور که هست می بیند و از اینرو یکفاه اسلوب علمی است. دیالکتیک با تکیه بر کلیات علمی علوم و پراتیک اجتماعی نشان میدهد که جهان یک جریان بی انتهایی حرکت، نو شدن، مرکب پدیده های کهنه و ظهور پدیده های نوین است. انکسار مینویسد:

«در فلسفه دیالکتیک هیچ چیزی برای همیشه برقرار نیست. هیچ چیزی بدون قید و شرط نیست... فلسفه دیالکتیک در هر چیز مهر انضحلال و زوال ناگزیر آنرا مشاهده میکند. هیچ چیز در برابر آن بجز جریان انقطاع ناپذیر پدید آمدن و نابود شدن، بجز گذار بی انتها از مدارج پائین بیلا وجود ندارد... دیالکتیک سرچشمه حرکت و تکامل را در تضادهای درونی خود اشیاء و پدیده ها میدانند.

با تشریح جریان تکامل و مبارزه نو با کهنه و ناگزیری پیروزی نو بر کهنه، دیالکتیک در خدمت نیروهای اجتماعی مترقی برای مبارزه آنها علیه نظم اجتماعی در حال زوال علیه نیروهای طبقاتی ارتجاعی قرار میگیرد. در دوران حاضر دیالکتیک در دست طبقه کارگر و احزاب مارکسیستی این طبقه سلاح نیرومندی برای شناخت جهان و تغییر انقلابی آن است.

اسلوب دیگری که از ریشه با دیالکتیک ماتریالیستی در تضاد است اسلوب مقابله است

است.

اسلوب متافیزیکی برخورد پدیدها، در آغاز، در علوم طبیعی پدید آمد و در قرون ۱۷ و ۱۸ در فلسفه نیز رواج یافت. متافیزیک آن زمان، حرکت و پیدایش نو را انکار میکرد و حرکت را فقط بمفهوم تغییر مکان ساده اجسام در فضا میدانست. در زمان حاضر، در قرن کشفیات عظیم علمی و تغییرات شگرف اجتماعی انکار مستقیم تکامل دیگر امکان ندارد. از اینجهت متافیزیک کنونی راه قلب ملهبت پدیده تکامل را در پیش گرفته و تکامل را فقط بمفهوم افزایش و کاهش کمی، بمفهوم تکرار آنچه که قبلا وجود داشته مینمایاند بدون آنکه در آن نوی پدید آمده باشد. این متافیزیک تضادهای درونی را بمفهوم سرچشمه تکامل نفی میکند.

با انکار خصلت مترقی تکامل، با انکار مبارزه نو با کهنه و ناکزیری پیروزی نو بر کهنه، متافیزیک کنونی منطق با منافع نیروهای ارتجاعی است و از طرف این نیروها در مبارزه با نیروهای مترقی و پیشرو مورد استفاده قرار میگیرد. چنانچه روی نویسیها که از مبارزه طبقاتی، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا دست برداشته و تبلیغ صلح و آشتی میان استثمارگران استثمار شوندگان و فراوین سرمایه داری به سوسیالیسم میپردازند بر متافیزیک تکیه میزنند.

زندگی روزمره، علوم و پراختیای صحت اسلوب دیالکتیک را تأیید میکنند. پیروزی کامل و نهائی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و گذار آن به دوران ساختمان کمونیسم، تشکیل سیستم نیرومند سوسیالیستی جهانی، رشد پر دامنه نیروهای دموکراسی، صلح و سوسیالیسم، همه گواه صدق بردستی پیروزی اصول دیالکتیک مارکسیستی است.

حال که تصویری در باره ماتریالیسم و دیالکتیک بدست آوردیم میتوانیم به موضوع فلسفه مارکسیستی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بپردازیم.

۳ - موضوع فلسفه مارکسیستی

منظور از موضوع فلسفه مارکسیستی تعیین آن سلسله از سئالی است که فلسفه مارکسیستی مورد مطالعه قرار میدهد و توضیح این امر که فلسفه مارکسیستی در چه چیز از علوم دیگر متمایز است.

در جریان تکامل فلسفه طی قرون متمادی موضوع فلسفه پیوسته تغییر پذیرفته است. در آغاز، فلسفه تمام دانائی بشر درباره جهان در مجموع خود و در باره اشیاء و پدیدههای جداگانه این جهان مانند زمین، انسان، حیوانات، معنیات و غیره را در بر میگرفت. ولی سپس در جریان تکامل تولید و انباشته شدن معلومات علمی، علوم گشکرت مانند

مکانیک، فیزیک، شیمی، زمین شناسی، تاریخ و غیره یکی پس از دیگری از آن جدا شدند و در حال حاضر ده ها شعب علوم وجود دارد که به پژوهش بخشهای گوناگون واقعیت میپردازند.

پس فلسفه مارکسیستی چه بخش را مورد بررسی قرار میدهد؟

در موضوع فلسفه مارکسیستی، عمده عبارتست از حل مسئله اساسی فلسفه یعنی مسئله رابطه میان شعور و زندگی مادی. همانطور که بدین هر سیستم فلسفی این مسئله را حل میکند ولی فقط فلسفه مارکسیستی حل صحیح و علمی آن را بدست میدهد.

فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک است. این فلسفه ماتریالیستی است زیرا

در مورد حل مسئله اساسی فلسفه به تقدم ماده و زندگی مادی بر شعور معتقد است. این فلسفه بر آنست که جهان مادی است و قابل شناخت و جهان را آنطور که در واقع هست

می بیند. فلسفه مارکسیستی دیالکتیک است زیرا جهان مادی را در حال حرکت، تکامل و تجدد دائمی مینگرد.

با حل مسئله اساسی فلسفه، ماتریالیسم دیالکتیک کلی ترین قوانین تکامل دنیای مادی را که در عین حال موضوع آن نیز هستند کشف میکند.

همه کس میدانند که علوم مشخص نیز قوانین جهان مادی را بررسی میکنند ولی هرب از آنها بخش معینی از واقعیت را مورد تحقیق قرار میدهد. مثلا علم فیزیک حرارت، برق، مغناطیس و پدیدههای فیزیکی را تحقیق میکند؛ علم شیمی جریانات تغییرات

شیمیائی مواد را و علم بیولوژی پدیدههای را بررسی میکند که در حیوانات و نباتات وجود دارند و غیره. قوانین این علوم فقط مربوط به تکامل بخش معینی از واقعیت است. آنها

نمیتوانند به بخشهای دیگر توجه یابند. مثلا قوانین مکانیک را بگیریم، آنها فقط ملهبت حرکت مکانیکی، تغییر مکان ساده اجسام را در فضا روشن میسازند ولی نمیتوانند جریانات شیمیائی و بیولوژیکی و غیره را تشریح کنند. با اینکه قوانین مکانیک در تمام جریانات نامبرده تأثیر دارند ولی در این جریانات نقش مستقلى ندارند و تابع قوانین دیگری هستند. قوانینی که ملهبت این جریانات را بما مشخصاند (در جریانات شیمیائی - قوانین شیمیائی، در جریانات بیولوژیکی - قوانین بیولوژیکی و غیره).

ماتریالیسم دیالکتیک از علوم مشخص از اینجهت متمایز میشود که قوانین کلی

مربوط بتمام بخشهای واقعیت را مورد پژوهش قرار میدهد. چنانچه تمام موجودات زنده و غیرزنده طبیعت، پدیدههای زندگی اجتماعی و شعور بر اساس قانون وحدت و مبارزه اضداد و قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی و نظائر آنها تکامل می یابند این قوانین و قوانین دیگر ماتریالیسم دیالکتیک بعدا بتفصیل مورد مطالعه قرار خواهند گرفت.

موضوع ماتریالیسم دیالکتیک همچنین قوانین سیر معرفت انسانی را که جز انکسار قوانین دنیایی معنی نیست در بر میگیرد. ماتریالیسم دیالکتیک با مجهز ساختن انسان به علم قوانین طبیعت و اجتماع و تفکر نه تنها راه معرفت به اشیاء و پدیده ها بلکه راه تغییر انقلابی جهان را نیز نشان میدهد.

بنا بر این ماتریالیسم دیالکتیک علمی است که بر اساس حل صحیح مسئله اساسی فلسفه، کلی ترین قوانین - قوانین دیالکتیکی تکامل مادی، طرق معرفت به این جهان و تغییر انقلابی آنرا روشن میسازد.

پیش از مارکس فلاسفه میکوشیدند کلی ترین قوانین تکامل را کشف کنند و منظره واحد و کلی از جهان ترسیم نمایند و بسیاری از آنها در این کوشش بکامیابیهای معینی نائل آمدند. اما آنها توفیق نیافتند منظرمادی واقعا علمی از جهان بدست دهند. عدهای از آنها بر اثر داشتن افکار ایده آلیستی از عهدۀ اینکار بر نیامدند و عدهای دیگر بعلت بکار بردن روش متافیزیک، به علاوه آنها همه از پراتیک مبارزه انقلابی و منافع خلق زحمتکش دور و بر کنار بودند و این امر عمل عمدهای بود.

شرکت فعال مارکس و انگلس در مبارزه انقلابی طبقه کارگر، وفاداری بیچون و چرائی آنها بخلق، معرفت وسیع آنها بکامیابیهای علوم و فلسفه آن زمان موجب گردید که این دو دانشمند بزرگ این قوانین کلی را بیابند و ماهیت ماتریالیستی و دیالکتیکی واقعیت را بنمایانند.

نکته مهم اینکه مارکس و انگلس خصلت ماتریالیستی و دیالکتیکی تکامل را در زندگی نیز نشان دادند و ماتریالیسم تاریخی یعنی تنها تئوری علمی تکامل اجتماعی و اسلوب معرفت به تغییرات انقلابی جامعه را بنا گذاردند. ماتریالیسم تاریخی که عبارت است از علم کلی ترین قوانین تکامل جامعه، جزء لاینفک فلسفه مارکسیستی است.

فلسفه مارکسیستی و علوم دیگر

قوانین ماتریالیسم دیالکتیک خصلت عمومی و همگانی دارند، آنها در همه جا خواه در طبیعت غیر زنده یا در موجودات زنده، خواه در انسان و تفکر او عمل میکنند. همگانی بودن قوانین فلسفه مارکسیستی دارای اهمیت فوق العاده است. این قوانین میتوانند با موفقیت برای معرفت به متنوع ترین پدیدههای جهان بکاربرده شوند. بهمین جهت ماتریالیسم دیالکتیک در تکامل علوم دیگر نقش مهمی دارد. ماتریالیسم دیالکتیک که

بر اساس کامیابیهای پراتیک و موفقیت های علوم مشخص پیدا شده و خود تعمیم این موفقیت ها و کامیابیها است بنوعی خود بشکامل پراتیک و علوم کمک میکند و آنها را با اسلوب علمی تحقیق مجهز میسازد.

برخی از نمایندگان فلسفه بورژوازی معاصر (بنام پوزیتیویست ها) به رد اهمیت فلسفه و جهان بینی علمی برای تکامل علوم و به قلب ماهیت روابط متقابل میان علوم و فلسفه دست میزنند. آنها در زیر عنوان معرفت علمی «پوزیتیو» فلسفه را از علوم مجزا میسازند و میکوشند ثابت کنند که بطور کلی علم را به فلسفه نیازی نیست. «علم» مفرد فلسفه است.

تاریخ فلسفه و علوم، نظریات پوزیتیویست ها را رد میکند و نشان میدهد که علوم و فلسفه از یکدیگر جدائی ناپذیرند. متفکر بزرگ روسی هر تسن فلسفه را با تنه درختی همقند میدانند که علوم مختلف شاخه های آنند. اگر درخت بی تنه و شاخه وجود ندارد علوم و فلسفه نیز یکی بدون دیگری قابل تصور نیست. «شاخه ها را ببرید» از درخت کندهای پیش نمیماند؛ تنه را بردارید شاخه ها همه میریزند.

هر اندازه تکامل علوم طبیعی پیش میرود رابطه و تاثیر متقابل فلسفه و علوم بیشتر میشود. در حال حاضر که علوم بعل وظائف فزاینده ای مانند موضوع ماهیت اجزاء متشکله ماده، پیمایش زندگی، تکامل اجسام کیهانی و بسیاری مسائل دیگر پرداخته است این رابطه بویژه عمیق میگردد. در قرن کامیابیهای عظیم علمی از تعمیم های فلسفی نمیتوان چشم پوشید؛ پیشرفت علوم رابطه نزدیک علم و فلسفه را ایجاب میکند و در چنین شرایطی دانشمندان باید بگفته لنین دارای جهان بینی ماتریالیستی و دیالکتیکی باشند. اتفاقی نیست که در کشورهای سرمایه داری پیوسته دانشمندان بیشتری با آگاهی بفرهنگی از فلسفه مارکسیستی بر میخیزند. این فلسفه با آنها میآموزد که در جهان عینی خود را در سمت صحیح قرار دهند، پیوسته به خصلت مادی آن توجه داشته باشند و دیالکتیک طبیعت را در شرایط معین پژوهش های علمی بحساب بگذارند.

۴ - سلاح تئوریک پرولتاریا

فلسفه مارکسیسم، طبیعت و جامعه را بطور واقعا علمی تشریح میکند و بهمین جهت سلاح نیرومند تغییر انقلابی آنها است. فقط پرولتاریا و حزب آن به شناخت صحیح جهان و تغییر انقلابی آن علاقه مند است. از اینرو است که ماتریالیسم دیالکتیک بمشبه سلاح تئوریک پرولتاریا در مبارزه با سرمایه داری و بقضای بنای سوسیالیسم و کمونیسم پیدا شده

تکامل مییابد. فلسفه مارکسیسم از لحاظ ماهیت خود انقلابی است. به نظام اجتماعی ثابت و لایتغیر معتقد نیست. مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را جلودانی نمیداند و باین ترتیب ناگزیری زوال سرمایه‌داری و پیروزی نظام نوین سوسیالیستی را نتیجه میگیرد و وسائل ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم را نشان میدهد. در عصر ما، «عصرتحولات عمیق اجتماعی و گذار از سرمایه داری به کمونیسم» فراگرفتن فلسفه مارکسیسم ضروری است. آموزش مارکسیسم به احزاب کما که در اوضاع و احوال بفرنج کنونی نظر صحیح داشته باشند. وضع موجود را بطور علمی ارزیابی کنند. متناسب با آن به تعیین مهمترین وظائف بپردازند و مؤثرترین طرق انجام این وظائف را بچینند. اگر حزب سیاسی مارکسیستی مسائل را از موضع ماتریالیسم و دیالکتیک ننگرد کار به یکطرفه بودن فتنوت و سوبژکتیویسم به تعجز افکار، به بز کنار ماندن از پراتیک، به عدم توانائی تحلیل پدیدهها و اشیاء، به اشتباهات رویزیونیستی و دکماتیستی و اشتباهات در سیاست می انجامد. بکار بردن ماتریالیسم دیالکتیک در کارو فعالیت علمی، تربیت کادرها و توده‌های وسیع با روح مارکسیسم، لنینیسم یکی از وظائف مبهم احزاب کمونیستی و کارگری است. (۱)

فلسفه مارکسیسم سلاح تئوریک نیرومند شناخت و تفسیر جهان است ولی این نقش خود را فقط در شرایط بر خورده خلاق و محاسبه دقیق شرایط تاریخی مشخص میتواند ایفاء کند. بنابر این فراگرفتن فلسفه مارکسیستی تنها آموختن احکام و نتیجه گیریهای آن نیست بلکه درک ماهیت آن، دانائی بکار بردن آن در عمل و در انجام وظائف مشخص مییابد.

فصل دوم

پیدایش و تکامل فلسفه مارکسیسم

فلسفه مارکسیسم توسط پیشوایان بزرگ طبقه کارگر کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فریدریش انگلس (۱۸۱۹-۱۸۹۵) ایجاد گردید. اما آیا این فلسفه فقط ثمره نبوغ موجدین آنست و یا آنکه مولود عصر و نشانه زمان است؟ علل پیدایش آن کدامند؟ فلسفه مارکسیسم در نتیجه قانونمندی تکامل تاریخی و شرایط اقتصادی و اجتماعی معینی پیدا شده و مسبوق به افکار فلسفی و علمی معینی است.

۱- شرایط و مقدمات پیدایش فلسفه مارکسیستی

شرایط اجتماعی و اقتصادی

در اواسط قرن نوزدهم دیرکشته از کشورها، سرمایه داری جای فئودالیسم را گرفته بود. استقرار سرمایه‌داری موجب اعتلاء تولید و رشد جوشانی تکنیک، علوم و فرهنگ گردید. سرمایه داری در عین حال طبقه ای را ایجاد کرد که رسالت آن نحو نظام سرمایه داری و تحلق تحولات سوسیالیستی بود. این طبقه همان پرولتاریا است. پرولتاریا که از طرف بورژوازی مورد استثمار قرار میگیرد و از بدوی ترین حقوق انسانی محروم است مبارزه بیرحمانه ای را با اسیرکنندگان خود آغاز میکند. تمنا طبقاتی در دوران سرمایه داری شدت مییابد و بصورت یکرشته تظاهرات پرولتاریا علیه بورژوازی انعکاس پیدا میکند: در لیون کارگران فرانسوی و در آلمان بافندگان سلیزی دست بقیام میزنند. در انگلستان جنبش چارتیسم داشته و سیمی مییابد. کارگران بهبود شرایط زندگی، افزایش مزد، کاهش روز کار و غیره را خواستارند، ولی قیام و مبارزه کارگران متشکل نبود و جنبه خود بخودی داشت. کارگران هنوز تصور روشنی از هدفهای نهائی خود، هدفهای که بغاوت آنها باید بمبارزه پرداخت نداشتند: آنها طرق و وسائل مؤثر و درست مبارزه با

دشمنان طبقاتی خود را نمی شناختند. همه اینها مانی در راه جنبش پروتلاریائی بود و به آن امکان پیروزی ندادند. ضرورت شدید پیدایش تئوری علمی احساس میشد. تئوری علمی که به پروتلاریا امکان دهد قوانین تکامل جامعه را بشناسد، ناکزیری زوال سرمایه داری را درک کند و نقش خود را به مثابه گورکن بورژوازی و آفریننده نظام جدید سوسیالیستی را روشن ببیند.

بدین ترتیب تکامل جنبش پروتلاریائی خود وظیفه بسیار مهمی را در برابر علم قرار میداد و آن ایجاد تئوری انقلابی، ایجاد سلاح فکری پروتلاریا در مبارزه او با سرمایه داری بخاطر استقرار سوسیالیسم بود. نمایندگان نطفه دانش بشری مارکس و انگلس این خواست مبرم تاریخ را بر آوردند. مارکسیسم ایجاد شد که جزء مشکله و اساس تئوریت آن، فلسفه مارکسیستی، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی است.

منابع علمی و تئوریت

پیدایش فلسفه مارکسیستی را تمام جریان تکامل افکار علمی و فرهنگی آماده ساخته بود. در قرن نوزدهم علوم طبیعی با سرعت بیسابقه ای رشد مییافت. علوم طبیعی دیگر تنها بجمع آوری فاکتها و تحقیق در اشیاء بطور جدا گانه نمی پرداختند بلکه به علوم تئوریت تبدیل میگرفتند و میکوشند فاکتها را توضیح دهند و میان آنها ارتباط برقرار سازند و بدین ترتیب در علوم طبیعی افکار دیالکتیکی وحدت جهان، تکامل تاریخی جهان جای متغایزات را میگیرد.

نخستین شکاف را در دید و طرز تفکر متافیزیکی فیلسوف آلمانی کانت و ارسناخت

با فرض خود در باره پیدایش کرات آسمانی نشان داد که زمین و منظومه شمسی همیشه وجود نداشته و نتیجه تکامل طولانی شده اند. کمی دیرتر زمین شناسی پیدا میشود که تاریخ تکامل پوسته زمین را روشن میسازد. در کنار زمین شناسی فیزیکی، شیمی، بیولوژی و علوم دیگر پدید میآیند.

در بوجود آمدن و پایه گرفتن نظریات دیالکتیکی و ماتریالیستی در باره اشیاء و پدیده های طبیعت سه اکتشاف بزرگ علوم طبیعی بویژه نقش بزرگی بازی کرده اند:

کشف قانون بقا و تبدیل انرژی، کشف ساختمان سلولی موجودات زنده و تئوری تکامل داروین. کشف قانون بقا و تبدیل انرژی نتیجه تحقیقات دانشمند کبیر روس لافورسوف، دانشمند آلمانی مایر و فیزیک دان انگلیسی جول است. این قانون دلیل مقنی بروحیات مادی جهان است؛ دلیل مقنی بر این امر است که ماده و حرکت جلودانی اند و هرگز نابود نمیشوند. این قانون در عین حال حاکی است از اینکه ماده و حرکت از لحاظ کیفیت متنوع و متغیرند و میتوانند از یک صورت بصورت دیگر درآیند.

تئوری ساختمان سلولی یافت زنده که توسط گیامشاس روسی کارلیانف و بیولوژیست چک پورکی نیه و دانشمند آلمانی شلاپین و شوان پایه گذارده شد نشان داد که سلول اساس هر موجود زنده است هر اندازه ساختمان آن بفرنج باشد. این دانشمندان با اثبات این امر که سلول میتواند تغییر شکل دهد راه را برای درک صحیح تکامل موجودات زنده گشودند.

داروین دانشمند بزرگ انگلیسی با ایجاد تئوری تکامل باین طرز تفکر که انواع گیاهان و جانوران آفریده پروردگارند و همه ثابت و پایدارند خاتمه بخشید؛ تئوری تکامل به این طرز تفکر که میان انواع گیاهان و جانوران هیچگونه ارتباطی وجود ندارد پایان داد. داروین بطور علمی ثابت کرد که موجودات عالی که دارای ساختمان بفرنجی میشوند از موجودات ساده و پست بوجود آمده اند، آنها نه بنا بر اراده خداوند، بلکه براساس عمل قانون انتخاب طبیعی، قانونی که در خود طبیعت وجود دارد. داروین نشان داد که انسان نیز محصول طبیعت و نتیجه تکامل طولانی ماده زنده است. تئوری داروین فکر اساسی دیالکتیک یعنی فکر تکامل و گذار از مدارج پائین بمدارج بالا و از ساده به بفرنج را تأیید کرد.

در پیدایش جهان بینی مارکسیستی در کنار کامیابهای علوم طبیعی موقعیتهای افکار فلسفی آن زمان نیز اهمیت فراوانی داشته است. مارکس و انگلس برای ایجاد ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی عیناً تاریخ فلسفه را مطالعه کردند. از آنچه فلسفه در طول قرنهای تکامل خود بلست آورده بود بهترین افکار را مورد استفاده قرار دادند. منبع تئوریت فلسفه مارکسیسم بلاواسطه فلسفه کلاسیک آلمان در قرن نوزدهم بود و قبل از همه فلسفه هگل و فویرباخ.

مارکس و انگلس در تکامل افکار فلسفی و سیاسی خود راه پر پیچ و خمی را پیمودند. آنها یکبار در موضع ماتریالیسم دیالکتیک قرار نگرفتند. در جوانی آنها بسوی فلسفه ایدئالیستی هگل (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) جلب شدند که در آنزمان در آلمان رواج بسیار داشت. هگل ایدئالیست عینی بود و بر این عقیده اشتباه آمیز بود که جهان ثمره فعالیت و خلقت «ایده مطلق»، «روح جهانی، یا عبارات دیگر شعور است که بطور عینی و در خارج از انسان وجود دارد. صرف نظر از این جنبه اشتباه آمیز، هگل سهم جدی در تکامل افکار فلسفی دارد؛ او سیستم دیالکتیک ایدئالیستی را به مثابه مجموعه قوانین و

مقوله های منطقی تدوین کرد. هگل قوانین اساسی دیالکتیک را در زمینه تکامل و رشد افکار فرمولبندی کرد. او نشان داد که سیر رشد افکار در عرصه محدودی انجام نمیگیرد، بلکه بتدریج از

اشکال یائین به اشکال بالاتر می‌رود و در جریان این امر گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی صورت می‌گیرد و منبع تکامل، تضاد است. هگل خصوصیات مفهومی اساسی دیالکتیک (مقوله ها) را بدست داد. روابط متقابل آنها و تبدیل آنها را بیکدیگر نشان داد. دیالکتیک آن بخش مبتنی است که مارکس و انگلس از فلسفه هگل اخذ کردند؛ آنها سپس آنرا از پوسته ایدالیسم آزاد ساخته و برای ایجاد ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بکار بردند.

از جهت نظریات سیاسی خود مارکس و انگلس در آن دوران دموکرات‌های انقلابی بودند که از منافع تمام زحمتکشان دفاع می‌کردند. با انتقاد شدید از دولت فئودال پروس آنها باین نتیجه رسیدند که فقط حکومت خلق می‌تواند نماینده منافع اکثریت زحمتکش باشد. ماتریالیسم فوری‌ای (۱۸۷۲ - ۱۸۰۴) در پیدایش جهان بینی مارکس و انگلس

تأثیر بزرگی داشت. فوری‌ایسم ماتریالیست برجسته زمان خود بود. با رد ایدالیسم و مذهب فوری‌ایسم بر آن بود که فلسفه نباید در چهار چوب افکار محدود بماند؛ کار فلسفه مطالعه طبیعت و انسان است. طبیعت در خارج از انسان وجود دارد و موجود نصیبت، 'مقدم' غیر مشتق است. انسان نیز بخشی از طبیعت و محصول تکامل طولانی آنست. بقیه فوری‌ایسم شعور مقدم بر طبیعت نیست بلکه طبیعت را منعکس می‌سازد و به آن معرفت پیدا می‌کند. ماده و طبیعت شناختنی است. انسان می‌تواند بر آن دست یابد و آنرا از راه اعضا حواس خود احساس و درک کند.

افکار ماتریالیستی فلسفه فوری‌ایسم به مارکس و انگلس کمک کرد که ایدالیسم هگل را بدور اندازند. این افکار از طرف مارکس و انگلس برای ایجاد ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی مورد استفاده قرار گرفت. پایه گذاران مارکسیسم فلسفه فوری‌ایسم را مورد استفاده قرار دادند، ولی چون فلسفه مذکور با زندگی و مبارزه نجات‌بخش خلق ارتباط ندارد بآن قانع نشدند. مارکس و انگلس عقیده راسخ داشتند که مسائل فلسفی و اجتماعی در سکوت و آرامش اطلاق کار حل نمی‌شود، بلکه حل آنها را باید در پرتابک 'در مبارزه سیاسی و انقلابی جست.

شرکت در مبارزات اجتماعی و سیاسی در کنار زحمتکشان، مطالعه عمیق علوم طبیعی و فلسفه و تاریخ، مارکس و انگلس را به بی پایه بودن ایدالیسم معقد ساخت و شرایط لازم را برای اینکه این دو دانشمند در موضع طبقه کارگر قرار گیرند فراهم آورد. از لحاظ فلسفی قرار گرفتن در موضع طبقه کارگر یعنی ایجاد فلسفه جدیدی بود که با سیستم‌های فلسفه پیشین تفاوت کیفی داشت. این فلسفه جدید ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بود.

در ایجاد فلسفه خود، مارکس و انگلس از دیالکتیک هگل و ماتریالیسم فوری‌ایسم

استفاده کردند ولی باین هر دو با نظر انتقادی نگرسته، بخش‌های مثبت و صحیح آنها گرفتند، آنها را از انواع گوناگون نظریات غیر علمی رها کردند و با تجربه عظیم مبارزه انقلابی طبقه کارگر و جدید ترین موقیعت‌های علمی غنی ساختند. مارکس و انگلس با ایجاد ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، انقلابی شگرف و تحولی عمیق در فلسفه پدید آوردند.

۲ - ماهیت آن انقلابی که مارکسیسم در فلسفه پدید آورده چیست؟

به بنییم مارکس و انگلس چه چیز تازه ای در فلسفه آورده اند و فلسفه مارکسیسم چه تفاوت کیفی با سیستم‌های فلسفی مابقی خود دارد. تا زمانی اصولی فلسفه مارکسیسم در چیست؟ قبل از هر چیز فلسفه مارکسیسم از جهت ماهیت طبقاتی و نقش خود در زندگی اجتماعی از سیستم‌های فلسفی گذشته متمایز است.

فلاسفه پیش از مارکس به استثنای معمولی در خدمت استثمارگران قرار داشتند. بهین جهت تغییر جهان را بسود انسان زحمتکش هدف خود قرار نمی‌دادند. فلسفه مارکسیستی وضع دیگری دارد. این فلسفه در خدمت استثمارگران نیست بلکه منافع پیشرو ترین طبقه جامعه یعنی طبقه پرولتاریا و منافع میلیون‌ها توده‌های مردم که آفرینندگان واقعی تاریخ اند منعکس می‌سازد. ایجاد کنندگان این فلسفه، مارکس و انگلس تنها موجد فلسفه جدید نبودند بلکه پیشوایان جنبش انقلابی رشد یابنده پرولتاریا

بودند. و هم آنها بودند که راه آزادی زحمتکشان را از طریق انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا نشان دادند. آنها همه نوع انرژی خلاق و استعداد تشکیلاتی خود را برای رهائی زحمتکشان از استثمار و بخطر استقرار سوسیالیسم مصروف داشتند.

مارکس و انگلس با قرار گرفتن در موضع پرولتاریا فلسفه ای ایجاد کردند که سلاح معنوی طبقه کارگر در مبارزه با سرمایه داری است، وسیله نیرومند تغییر واقعیت است. نقش فلسفه در تکامل اجتماع بمقیاس بسیاری افزایش یافته و فلسفه با نفوذ در توده‌ها به

نیروی مادی عظیمی تبدیل گردیده است. مارکس این مهمترین خصوصیت ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را اینطور بیان میکند: 'فلاسفه بشیوه‌های مختلف قطع به توضیح جهان می‌پرداختند' در حالی که موضوع بر سر تغییر آنست.

از مهمترین خصوصیات تحول انقلابی که مارکسیسم در فلسفه انجام داد، وحدت ارگانیسم ماتریالیسم و دیالکتیک است.

تاریخ فلسفه نشان میدهد که هم دیالکتیک و هم ماتریالیسم مدتها پیش از پیدایش مارکسیسم پیدا شده اند. مذهب عیب فلسفه قدیم خزان بود که ماتریالیسم و دیالکتیک غالباً از یکدیگر جدا و مجزا بودند. هگل طرفدار اسلوب دیالکتیک بود ولی ماتریالیست نبود. فویرباخ ماتریالیست بود ولی با اسلوب دیالکتیک سر و کار نداشت. فقط مارکس و انگلس جدائی ماتریالیسم و دیالکتیک را از میان برداشته و وحدت میان آنها را در جهان بینی ماتریالیستی دیالکتیکی تأمین کردند. این یکی از مهمترین خصوصیات فلسفه مارکسیستی است که این فلسفه را از لحاظ کیفی از سیستمهای فلسفی پیشین متمایز میسازد.

پیدایش مارکسیسم مهمترین تحول را نیز در نظریات راجع به جامعه بوجود آورد.

فلاسفه پیش از مارکس تکامل جامعه را بطور ایدئالیستی درک میکردند و نیروهای محرکه این تکامل را فقط افکار مردم و شعور آنها میدانستند. مارکس و انگلس بجای نظریات ایدئالیستی، درک ماتریالیستی تاریخ را گذارند و برای نخستین بار مسئله اساسی فلسفه یعنی رابطه زندگی مادی با شعور را در مورد جامعه بدرستی حل کردند. آنها با قطعیت کامل ثابت کردند که شعور اجتماعی مردم تعیین کننده زندگی مادی آنها نیست. برعکس زندگی مادی اجتماعی و قبل از همه تولید نم مادی تعیین کننده شعور اجتماعی است؛ تکامل جامعه مربوط بطل مادی است، نه وابسته به افکار، خواست ها و مقاصد مردم. تاریخ جامعه انبوه حوادث و پدیده های در هم و برهم و بدون نظم و ارتباط نیست بلکه جریانی است که در آن شیوه های تولید عالی تر طبق قوانین معین و بطور ناگزیر بجای شیوه های تولید نازل تر می نشینند. این جانشینی امری اتفاقی نیست بلکه طبق قوانین معینی یعنی قوانین مستقل از اراده و شعور انسان صورت میگیرد.

موضع گیری فلسفه مارکسیستی

فلاسفه بورژوازی اغلب ادعا میکنند که فلسفه آنها «جنبه حزبی» ندارد و گویا منافع تمام مردم را صرف نظر از تعلق طبقاتی آنها منعکس میسازد. اما این امر را چگونه میتوان توضیح داد که همین فلاسفه هنگام برخورد های اجتماعی همیشه در طرف سرمایه داری قرار میگیرند، از مالکیت خصوصی دفاع میکنند، استثمار و جنگ را موجه جلوه میدهند در حقیقت ادعای فلاسفه بورژوازی مبنی بر اینکه آنها مالوف طبقات و احزاب اند پشیزی

ارزش ندارد و نقاب عدم موضع گیری برای آنها لازم است تا خصلت طبقاتی و حزبی فلسفه خود را بپوشانند و این امر را از همگان پنهان سازند که فلسفه آنها در خدمت صاحبان زر قرار دارد.

باید گذاران مارکسیسم - لنینیسم، بر عکس ایدئولوگ های بورژوازی عانا اصل موضع گیری را در فلسفه اعلام داشته اند. این اصل ارتباط ناکستنی فلسفه را با سیاست با منافع طبقات و احزاب همین اجتماعی بیان میکند. فلسفه مولود عصر مشخص و طبقه معینی است و باین جهت همیشه منعکس کننده تقاضاهای این عصر و مدافع منافع این طبقه است. موضع گیری فلسفه بمعنی قرار گرفتن در خدمت نیروهای معین اجتماعی نیز هست.

فلسفه مارکسیستی بمنظور سلاح معنوی طبقه کارگر در مبارزه با بورژوازی پیدا شد و موضع گیری آن قبل از هر چیز در خدمت آن طبقه کارگر و خلق زحمتکش، در آشتی ناپذیر بودن آن با بورژوازی ارتجاعی تجلی میکند. لنین میاموزد که اصل موضع گیری فلسفه معنوی ادامه خط مشی خود و مبارزه همه جنبه ها با خط مشی نیروها و طبقات متخاصم است.

موضع گیری در فلسفه عبارتست از اشغال موضع معین در مبارزه میان ماتریالیسم و ایدئالیسم، مبارزه ای که در تاریخ افکار فلسفی هم اذون بیش از دو هزار سال است که جریان دارد. این مبارزه در حال حاضر نه تنها قطع نشده بلکه بمراتب شدت یافته است. انکسار این مبارزه در برخورد شدید ماتریالیسم دیالکتیک با فلسفه ایدئالیستی بورژوازی ارتجاعی تجلی میکند. موضع گیری فلسفه مارکس و لنین ایجاب میکند که در این مبارزه پیگیر و استوار در مواضع ماتریالیستی باشیم. از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی دفاع کنیم و آنرا همه جنبه رشد دهیم. با ایدئولوژی ضد مارکسیسم و با هر گونه تظاهر ایدئالیسم بطور خستگی ناپذیر بمبارزه برخیزیم. در شرایط کنونی ده بورژوازی با انواع ایدئالیسم علیه فلسفه مارکسیستی دست بمبارزه زده این امر اهمیت خاصی کسب میکند و بیش از هر موقع، موضع گیری در فلسفه، پای بندی با اصول و هوشیاری ضروری بنظر میرسد.

رویزونیست های معاصر در دنبال ایدئولوگهای بورژوازی ماهیت اصل مارکسیستی - لنینی موضع گیری در فلسفه را قلب میکنند و ادعا دارند که موضع گیری و غایت و عینیت را گویا با یکدیگر نمیتوان جمع کرد. در عین حال ایدئولوژی بورژوازی را مافوق طبقات و بنا بر این یگانه ایدئولوژی علمی، بشمارند.

وقط در واقع بورژوازی همیشه قوانین تکامل جامعه را تحریف میکند برای آنکه سرمایه داری را که تاریخ محکوم کرده است جلودانی سازد. پرولتاریا جهان را تغییر میدهد و

برای چنین تغییری شناختن قوانین تکامل جهان ضروری است. بهمین جهت پرولتاریا طرفدار دانش است زیرا فقط باجهان بینی علمی میتوان عمل انقلابی را بدرستی رهبری کرد. پیروزی کمونیزم هدف نهائی پرولتاریا است و حرکت بسوی کمونیسم ممنوع یعنی تکامل جامعه معاصر است. بنا براین جریان عینی تاریخ و منافع طبقاتی پرولتاریا با یکدیگر مطابقت کامل دارند. از اینرو ترکیب واقعیت عینی با دفاع پیگیر از منافع پرولتاریا از مهمترین خصوصیات موضوع گیری فلسفه مارکسیستی - لنینیستی است.

۳ - خصلت آفریننده فلسفه مارکسیستی - لنینیستی

فلسفه مارکسیسم مجموعه ای از اصول لایتغیر و متجدد نیست که انسان آنها را در زمره معتقدات خود بیآورد. فلسفه مارکسیسم دانش خلاق و رشد یابنده است، در یکجا نمی ایستد و با زندگی که دائم در حال تغییر است به پیش میرود. کامیلیهای تازه علوم طبیعی و پراتیک اجتماعی هر روز آنها غنی میسازد. فلسفه مارکسیستی در شرایط سرمایه داری تکامل یابنده و اوج گیرنده پدید آمد، در موقعی که تکامل اجتماعی نسبتاً آرام و بعضی جریان داشت. در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم شرایط تاریخی از ریشه تغییر یافت. سرمایه داری با آخرین مرحله خود یعنی امپریالیسم رسید. تضادهای اقتصادی و سیاسی شدت یسبیلقه ای کسب کرد. دوران تکامل نسبتاً آرام جای خود را بطوران طوفانهای اجتماعی و تحولات انقلابی داد. کشف دوران حدت عمیق مناسبات اجتماعی با انقلاب در علوم طبیعی همزمان افتاد. کشف الکترون و خاصیت رادیو آکبوی و کامیلیهای بزرگ دیگر علوم موجب گردید که شالوده مفاهیم کهنه و متافیزیکی ماده و خواص آن فرو ریزد.

کاملاً طبیعی است که شرایط جدید ایجاب نمیکرد که فلسفه مارکسیستی بطور خلاق تکامل یابد. لازم بود که تجربه تازه مبارزه انقلابی پرولتاریا و جدیدترین کامیلیهای علوم طبیعی تعمیم داده شوند. این امر از اینجهت نیز اهمیت بیشتری پیدا میکرد که در شرایط جدید همه نیروهای که با مارکسیسم سر دشمنی دارند بجنب و جوش افتادند و حملات خود را علیه پایه تئوریک جهان بینی طبقة کارگر یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تشدید کردند.

در پایان قرن نوزدهم مرکز جنبش بین المللی کارگری به روسیه انتقال یافت که در آنجا انقلاب سوسیالیستی در حال تکوین بود. روسیه میهن لنینیسم گردید. لنینیسم

مارکسیسم دوران تاریخی جدید است، یعنی دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتاریائی

دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و ساختمان جامعه کمونیستی. بهمین جهت

اتفاقی نیست اگر تکامل خلاق فلسفه مارکسیستی بطور ناگهانی با نام رهبر کبیر پرولتاریائی روسیه و پرولتاریائی جهانی ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴) بستگی تام دارد. کار لنین در زمینه فلسفه به اندازه ای بزرگ و متنوع است که در تاریخ افکار فلسفی خود دوران و مرحله کاملی بشمار می آید.

مرحله لنینی در تکامل فلسفه

مرحله لنینی تکامل فلسفه دوره ای را در بر میگيرد که از اواخر قرن نوزدهم تا زمان حاضر گسترده میشود.

خدمت تاریخی لنین در اینست که او در شرایط تاریخی جدید از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی دفاع کرد و آنها رشد داد. کار تئوریک لنین مستقیماً با مبارزه انقلابی پرولتاریا و با پراتیک ساختمان سوسیالیسم در شوروی بستگی داشت. لنین نه تنها فلسفه مارکسیسم را غنی ساخت بلکه اجرای عملی اصول آن را نیز رهبری کرد. لنین حزب کمونیست، یعنی حزب انقلابی طراز نوین را ایجاد نمود. تحت رهبری این حزب کارگران و روستاییان روسیه سرمایه داری را برانداختند و نخستین حکومت سوسیالیستی را در جهان بوجود آوردند. لنین نقش ساختمان سوسیالیسم را تدوین کرد و تا آخرین روزهای زندگی خود در رأس حزب و خلقی قرار داشت که باین نقشه تحقق می بخشد.

دوران تاریخی جدید، وظیفه تحول انقلابی جامعه، برانداختن سرمایه داری و ساختمان سوسیالیسم را در برابر طبقه کارگر و حزب مارکسیستی آن قرار میداد. بهمین جهت لنین به تحلیل قانونمندی های تکامل جامعه و قبل از هر چیز بتوضیح ماهیت امپریالیسم توجه خاص و بسیاری مبذول داشت. لنین با در نظر گرفتن تغییر شرایط تاریخی، تئوری مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی را تکمیل بخشید و نشان داد که در شرایط جدید، این حکم مارکس کهنه شده است که بموجب آن انقلاب فقط بشرطی میتواند پیروز شود که در تمام کشورهای سرمایه داری پیشرو در یکزمان صورت گیرد. لنین قوانین امپریالیسم را کشف کرد و بر اساس آنها مدلل ساخت که سوسیالیسم میتواند ابتدا در چند کشور و حتی در یک کشور پیروز شود. تئوری لنینی انقلاب سوسیالیستی در جریان تکامل اجتماعی تأثیر شگرفی بخشید.

لنین آموزش مارکسیستی طبقات و مبارزه طبقاتی، آموزش دیکتاتوری پرولتاریا و

اشکال آن، همچنین آموزش نقش توده های مردم در تاریخ، نقش حزب طبقه کارگر و افکار مترقی و غیره را غنی ساخت.

لنین سهم عظیمی در تدوین مسائل دیالکتیک دارد. در مبارزه با انواع مختلف طرفداران اسلوب متافیزیک لنین آموزش مارکسیستی قوانین و مقوله های دیالکتیک مارکسیستی را تکمیل بخشید، پروژه توجه خاصی به هسته دیالکتیک، یعنی قانون وحدت و مبارزه ضدین منبول داشت.

لنین با پیگیری علیه ایدئولوژی بورژوازی، رویزیونیسم و دلماتیسم مبارزه کرد و با نشان دادن خصوصیات ماهوی رویزیونیسم و دلماتیسم و جهات تکمیل آنها مارکسیستها را در مبارزه با رویزیونیستها و دلماتیستهای معاصر مجهز ساخت. پس از لنین فلسفه مارکسیسم توسط همکاران و شاگردان او و فعالین برجسته حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب کمونیستی و کارگری رشد یافت و رشد مییابد.

قطعه های کنگره ها، کنفرانها، پلنومهای حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب مارکسیستی دیگر و قطعه های جلسات مشاوره بین المللی کمونیستها حاکی از تکمیل فلسفه مارکسیسم - لنینیسم است. این اسناد نشانه بکار بردن ماهرانه احکام و نتیجه گیریهای فلسفه مارکسیستی در تحلیل و اوضاع و احوال تاریخی و پراتیک مشخص مبارزه انقلابی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است.

کنگره های بیستم و ۲۱ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی سهم بزرگی در تثبوتی مارکسیسم - لنینیسم داشته است. قطعه ها و اسناد کنگره ها، سخنرانی های ن. س. خروشچف مسائل اساسی ساختمان کمونیسم و جنبش نجات بخش بین المللی را با شیوه ای آفریننده مورد تحلیل قرار داده است. مهمترین مسائل تئوریک مانند مسئله دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط معاصر، مسئله قانونمندیهای گذار از سوسیالیسم به کمونیسم، مسئله ایجاد مذهبیت اجتماعی کمونیستی و پرورش انسان نوین، مسئله تنوع اشکال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، مسئله کم و بیش همزمان بودن گذار کشور های سوسیالیستی به کمونیسم، مسئله امکان جلوگیری از جنگ در شرایط حاضر، موضوع خصلت دوران معاصر و مسائل دیگر همه با شیوه آفریننده ای حل و فصل شده اند.

فعالیت تئوریک عظیم حزب کمونیست اتحاد شوروی بطور کامل در برنامه جدید که از تصویب کنگره ۲۲ آن حزب گذشته تجسم یافته است. این برنامه، برنامه مشخص و علمی ساختمان کمونیسم و از اسناد تئوریک و سیاسی دوران معاصر است و مرحله جدیدی را در تکمیل تئوری انقلابی میکشاید. این برنامه پراتیک ساختمان سوسیالیسم را تعمیم میدهد و با توجه به تجربه جنبش انقلابی در سراسر جهان و طائفه عمده و مراحل اصلی ساختمان کمونیسم را تعیین میکند.

فلسفه مارکسیسم - لنینیسم در مبارزه با ایدئولوژی ارتجاعی بورژوازی، در مبارزه با ایدئالیسم تکامل مییابد. تاریخ فلسفه در طول قرنهای تقسیم بندی فلسفه را به دو اردوی خصم ماتریالیستها و ایدئالیستها از بین نبرد و هم اکنون مبارزه این جهات انعکاس مبارزه نیرو های اجتماعی مترقی و ارتجاعی است.

فلسفه ماتریالیستی مارکسیستی - لنینیستی که جهان بینی پرولتاریائی انقلابی و همه زحمتکشان است. سلاح برنده ای در مبارزه با ارتجاع امپریالیستی بخاطر سوسیالیسم و ترقی است. در برابر آن، فلسفه بورژوازی ارتجاعی امپریالیستی قرار گرفته که دیگر دوران خود را پیموده است. نقش ارتجاعی این فلسفه در این است که از نظام سرمایه داری پوسیده دفاع کند، میلیونها زحمتکشان را در اسارت ایدئالیسم نگه دارد، بر مارکسیسم - لنینیسم رد بنویسد و نگذارد افکار ماتریالیسم و کمونیسم علمی در قشرهای وسیع خلق نفوذ کند.

کوششهای ایدئولوگهای بورژوازی معاصر در رد تئوری مارکسیستی - لنینیستی بجائی نخواهد رسید. هم اکنون فلسفه مارکسیسم در کشورهای سوسیالیستی که بیش از یک میلیارد نفوس بشر را در بر میگیرند جهان بینی مسلط است، ماتریالیسم دیالکتیک بتدریج افکار و قلوب توده های مردم را در کشور های سرمایه داری تسخیر میکند. هر روز بیشتر بی اساس بودن ایدئالیسم و مغایرت آن با ترقی پیشرفت، زندگی اجتماعی و تکامل علوم آشکار میگردد.

ماتریالیسم دیالکتیک در علوم طبیعی معاصر پیوسته جای محکمتری را اشغال میکند. این فلسفه که در کشور های سوسیالیسم، در میان دانشمندان علوم طبیعی، فلسفه سلفه است در میان دانشمندان کشورهای سرمایه داری نیز طرفداران بسیاری دارد. زمان ما زمان پیروزی ماتریالیسم، زمان بحران عمیق و سقوط ایدئالیسم است. با اینکه ایدئالیسم هنوز با فلسفه ماتریالیستی مبارزه میکند ولی جای هیچگونه تردیدی نیست که آینده از آن جهان بینی علمی مارکسیستی - لنینیستی است.

بخش اول

ماتریالیسم دیالکتیک

www.iran-archive.com

فصل سوم ماده و اشکال موجودیت آن

اکنون میدانیم که مسئله عمده در موضوع ماتریالیسم دیالکتیک همانا حل مسئله اساسی فلسفه یعنی مسئله رابطه میان ماده و شعور است. حال باینیم ماده چیست و تحت چه اشکالی وجود دارد.

۱ - ماده چیست ؟

انسان را تعداد بیشماری از اجسام گوناگون فراگرفته است : اجسام طبیعت غیرزنده از ریزترین ذرات اتم گرفته تا اجسام عظیم آسمانی و موجودات زنده از ساده ترین تا بغرنجترین آنها . پاره ای از آنها در کنار ما هستند و ما در میان آنها زندگی میکنیم حضور آنها را پیوسته حس میکنیم . برخی دیگر در فاصله های بسیار دوری از ما قرار گرفته اند . بعضی از آنها را با چشم غیر مسلح می بینیم ، در حالیکه برای رؤیت بعضی دیگر باید از آلات و ادوات بفرنجی مدد گرفت . این اجسام دارای خواص مختلف ،

کیفیات متفاوت و خصوصیات گوناگونی میباشند . انسان در برابر تنوع شکفت انگیز اجسام طبیعت از دیر باز باین مسئله اندیشیده است که آیا تمام اجسامی که او را احاطه میکنند دارای اسس واحد و علائم مشابهی نیستند . کم کم تجربه زندگی انسان ، تکامل علم و عمل او را معتقد ساختند که اشیاء و پدیده ها هر اندازه از یکدیگر متمایز باشند و هر اندازه خواص آنها مختلف باشد همه مادی هستند و در خارج از شعور و فکر انسان و مستقل از آن وجود دارند . چنانچه علوم طبیعی ثابت کرده اند که زمین میلیونها سال پیش از آنکه انسان و بطور کلی موجودات زنده بر روی آن پدید آیند وجود داشته است . و این بدان معنی است که ماده عینی است ، یعنی مستقل از انسان و از شعور او وجود دارد و شعور انسان خود محصول تکامل طولانی جهان

فصل سوم : ماده و اشکال موجودیت آن

فصل چهارم : ماده و شعور

فصل پنجم : دیالکتیک مارکسیستی بشابه آموزش تکامل و ارتباط همگانی

فصل ششم : قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی

فصل هفتم : مقوله های دیالکتیک ماتریالیستی

فصل هشتم : تئوری معرفت در دیالکتیک ماتریالیستی

ملای است.

مفهوم فلسفی ماده، این خاصیت عمومی اجسام و پدیده هاست که همه واقعیت عینی هستند، در خارج از شعور ما وجود دارند و در ذهن ما انعکاس مییابند.

اعتقاد بوجود جهان عینی، جهانی که انسان را دربر گرفته و همچنین اعتقاد بتوانائی خود انسان در شناخت این جهان، اصول اساسی جهان بینی ماتریالیستی - دیالکتیکی را تشکیل میدهد و این بانی معنی است که مفهوم ماده که انعکاس دهنده این اصول اساسی است خود مهمترین و مرکزی ترین مقوله ماتریالیسم دیالکتیک است.

مقوله ماده علمترین مفهوم است زیرا تمام واقعیت عینی را در بر میگیرد و نه يك شئی یا پدیده جداگانه را، نه يك دسته اشیاء و پدیده های معین را. این مفهوم صرف نظر از خصوصیات و خواص و جهات اشیاء جداگانه، صرف نظر از روابط مشخص آنها با یکدیگر و تأثیر متقابل آنها یکی بر روی دیگری عمده ترین و کلی ترین خاصیت تمام اشیاء یعنی عینیت را بیان میکند. عینیت بمعنای استقلال موجودیت آنها از شعور انسانی.

مفهوم ماده نه فقط خواص کلی جهان عینی را بقصور میآورد، بلکه یکی از مهمترین مقوله های معروف نیز هست زیرا این مفهوم که حاکی از توانائی انسان شناخت جهان است و منبع معلومات بشری را نشان میدهد اساس حل مهمترین مسائل معرفت در ماتریالیسم دیالکتیک مییابد.

مفهوم ماده برای علوم دیگر و بویژه برای علوم طبیعی نیز دارای اهمیت فراوانی است. هر علمی هرگاه به مطالعه این یا آن جهت واقعیت عینی نپردازد بیک بازی بدون محوری خود انسانی تبدیل میگردد.

لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم» تعریف واضحی علمی و همه جاذبه ماده را بدست داده است: «ماده مقوله ای فلسفی است برای تعیین واقعیت عینی که انسان از راه حواس بر آن آگاهی مییابد. واقعیتی که بوسیله حواس ما عکس برداری میشود، انعکاس پیدا میکند در عین اینکه مستقل از حواس ما وجود دارد».

این تعریف که در آن تنها تجربه انسان متمم یافته، درک صحیح جهان را بدست میدهد و میآموزد که هم در پراکتیک و هم در معرفت باید واقعیت و شرایط ملای عینی را اساس گرفت و نه پندارهائی ذهنی خود را. این تعریف که شناختی بودن جهان را میرساند در برابر خود انسان مورنمای بی انتهای میگذشاید، فکر را بیدار میکند و به انسان برای نفوذ در اعماق اسرار جهان یاری میدهد.

تعریف لنینی ماده انعکاس دهنده تضاد عمیق ماتریالیسم دیالکتیک با ایدئالیسم و

آگنوستیسیسم است. در حقیقت اگر ماده مقدم بر شعور و جلودان است بنا بر این نه آفریده شده است و نه نلید میشود. در جهانی که ماده اساس اولیه و علت اولیه همه چیز است دیگر جایی برای پروردگار و نیروهای مافوق طبیعی باقی نمیماند.

بهین علت است که ایدالیستها و روحانیون پیوسته از مخالفین سرسخت قبول وجود ماده بوده اند. ایدالیستهای قرون گذشته از افلاطون تا برکلی به «نلید کردن» مفهوم ماده پرداخته اند. بیکار کنونی علیه مفهوم ماده را مایخستها (۱) آغاز کردند و هم اکنون بسیاری از نمایندگان فلسفه ایدالیستی و روزیونیسم در دنبال آنها گام بر میدارند. هدف این حملات متعدد علیه مفهوم ماده اینست که بنیان ماتریالیسم یعنی مفهوم ماده را خراب کنند، مفهوم ماده را از فلسفه و علم برونند و بدین ترتیب راه را برای ایمان کورکورانه ایدالیسم و آگنوستیسیسم آزاد گردانند.

این حملات بهیچوجه پایه اساسی ندارند. تکامل علوم و فعالیت عملی انسان حاکی از آنست که ماده بمعنیه واقعیت عینی وجود دارد و بی انتها و جلودانی است. همه اشیاء و جریانات طبیعت فقط مظهر و اشکالی از ماده متحرک است. از اینرو وجهی که ما را فرا گرفته نیز جهانی ملای است. اما ماده انواع و اشکال گوناگون دارد و به عبارت دیگر جهان ملای وحلت تنوع است. در جهان ملای هیچ چیزی ولو آنکه بسیار بسیار خرد و کوچک هم باشد نمیتواند از هیچ برآید و بهیچ بدل شود. نلودی يك شئی خود آغاز شئی دیگری است و نلودی این دومی سر آغاز شئی سوم و بهمینطور الی غیر النهایه. اشیاء مشخص تغییر مییابند و یکدیگر تبدیل میشوند. اما ماده در این تغییرات و تبدیلات نه نلود میشود و نه از نو پدید میآید.

مفهوم ماده و منظره علمی جهان

مفهوم فلسفی ماده را باید از منظره علمی جهان، از نظریات مختلف بر روی ساختمان وضع، خواص انواع مشخص ماده متمایز دانست، نظریاتی که در جریان تکامل علوم طبیعی تمولین میشوند. این نظریات و تصورات بطور مداوم تکامل مییابند و گاهی نیز از ریشه تغییر میکنند. ولی این امر حقیقت درک فلسفی ماده را بمعنیه واقعیت عینی موجود

۱ - مایخستها نمایندگان ایدالیسم در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بوده اند که نام خود را از فیلسوف اطریشی ماخ گرفته اند. لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم» که در سال ۱۹۰۹ انتشار یافته از مایخس همه جانبه انتقاد کرده است.

فر خارج از شعور هرگز متنازل نمی‌سازد.

برای «رد» ماتریالیسم ایدئالیست‌ها متعمداً مفهوم فلسفی ماده را با نظریات علمی در باره ساختمان اجسام مادی مشخص مخلوط میکنند و تغییر این نظریات، رها کردن آنها و جانشین کردن آنها را با نظریات دقیق تر و کاملتر و جدید تر بمنظور «نابودی» ماده و «زوال» ماتریالیسم جلوه میدهند.

مثلاً در طول قرنهای متمایز ماتریالیستهای که با اسلوب متافیزیک سر و کار دارند ماده را با اتم یکی میدانستند و اتم را تقسیم ناپذیر و غیر قابل نفوذ میشمردند. در پایان قرن ۱۹ الکترون کشف شد که از کوچکترین اجزاء متشکله اتم است. سپس اجزاء دیگری کشف شدند. در نتیجه این امر اتم که سالها تقسیم ناپذیر و کوچکترین سنگ بنای جهان شمرده میشد خود پدیده فوق العاده پرفرعی از آب در آمد. خواص الکترون بهیچوجه شباهتی با خواص اتم نداشت. این امر فیزیک دانهایی را که بطور متافیزیکی فکر میکردند دچار ابهام و گمراهی کرد و فلاسفه ایدئالیست را که از مشکلات علوم برای تأیید نظریات خود دست آویز میساختند بر آن داشت که از «غیرمادی بودن» اتم و «از بین رفتن» ماده سخن گویند.

لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» بی پایه بودن این نظریات را ثابت کرد و نشان داد که در نتیجه اکتشافات جدید علوم طبیعی ماده نیست که از بین می‌رود بلکه خط مرزی معلومات ما در باره ماده عوض میشود. تا دیروز خط مرزی معلومات ما اتم بود. امروز الکترون است. فردا این خط مرزی نیز بتوبه خود از بین خواهد رفت. معرفت ما بماده عمیق میشود. برای ماده خواص تازه و تازه تری کشف میکنند. لنین می‌آموزد که معرفت انسان بماده بیحد و پایان ناپذیر است و میتوان بینهایت در عمق ماده نفوذ کرد. الکترون از لحاظ معرفت انسانی همانقدر غنی است که اتم.

علوم معاصر و قبل از همه فیزیک افکار لنین را در باره تنوع کیفی ماده، غنی بودن ساختمان و خواص آن کاملاً تأیید میکنند. در فیزیک معاصر یکی از انواع ماده جسم است یعنی هر آنچه که دارای جرم میباشد. جسم ازمولکولها و مولکول از اتم تشکیل میشود. معذک جسمها، مولکولها و اتمها فوق العاده متنوع و گوناگون اند. اتمها خود ساختمان بفرنجی دارند. هسته آنها مرکب از اجزائی بنام پروتون و نوترون است؛ در دور هسته اجزاء دیگری بنام الکترون با سرعت زیادی در گردش اند. این اجزاء و اجزاء دیگری مانند مزون، هییزون و غیره کوچکترین اجزاء جسم است که انسان تاکنون به آنها معرفت پیدا کرده است و تاکنون نتوانسته اند آنها را با اجزاء کوچکتری تقسیم

نمایند ولی بدون شک خود آنها نیز دارای ساختمان بفرنجی میباشند. جالب توجه است که این اجزاء نه تنها در ترکیب اتم و هسته بلکه بحالت آزاد نیز دیده میشوند؛ مثلاً بسیاری از این اجزاء در تشعشعات کیهانی وجود دارند.

در سالهای اخیر اجزاء دیگری کشف شده اند بنام ضد اجزاء (پوزیترون، آنتی پروتون و غیره) که از الکترون و پروتون بوسیله بار الکتریکی مخالف آنها متمایز میشوند. هنگامیکه لنین کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» را می‌نوشت فقط الکترون را میشناختند. اکنون بیش از سی نوع اجزاء مختلف، متحرک میشوند که هر یک بدیگری تبدیل میشود. علم فیزیک در اتم نه تنها اجزاء متعددی کشف کرد بلکه تنوع خواص آنها را نیز نشان داد و همچنین نشان داد که الکترون نیز مانند اتم غنی است. امروز دیگر مفهوم انسان از الکترون یک جسم کروی تغییر ناپذیر نیست. الکترون هم دارای خواص اجزاء است و هم دارای خواص امواج. الکترون جرم دارد، بار الکتریکی و میدان مغناطیسی دارد. تمام اجزاء دیگر نیز دارای این خواص گوناگون میباشند.

علوم معاصر نوع دیگری از انواع ماده بنام میدان میشناسند. میدان فیزیکی چیزی است که اجسام را بیکدیگر مربوط میسازد و تأثیر یکی را بدیگری منتقل میکند. دانش بشری از همان قرن ۱۹ میدان جاذبه و میدان الکترو مغناطیسی را میشناخت. عناصر و اجزاء میدان الکترو مغناطیسی فوتون ها میباشند. تمایز فوتونها از اجزاء جسم در این است که دارای جرم نیستند و در خلاف با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه حرکت میکنند درحالیکه سرعت حرکت اجزاء جسم معکلف است ولی هرگز از سرعت فوتون تجاوز نمیکند.

غیر از فوتون پاره ای از اجزاء دیگر نیز دارای میدان جاذبه و الکترو مغناطیسی میباشند که خواص آنها با خواص فوتون یکسان نیست.

مرز بین جسم و میدان فقط در دنیای اجسام قابل رؤیت وجود دارد. در دنیای اجزاء فیزیکی این مرز نسبی است. مثلاً پاره ای از اجزاء مانند مزون در عین حال اجزاء میدان نیز میباشند. جسم و میدان با یکدیگر ارتباط ناگسستی دارند؛ بر روی یکدیگر تأثیر میبخشند و در شرائط معینی بیکدیگر تبدیل میشوند. مثلاً الکترون و پوزیترون درشرایط معین میتوانند به فوتون یعنی با اجزاء میدان الکترو مغناطیسی تبدیل گردند. تحقق این تجربه یکی از موفقیتهای بزرگ فیزیک و نشان دهنده وحدت مادی و تحرک جهان و تغییر پذیری اتم است.

تحقیق در باره اجزاء بزرگتر از مولکولهای علای یعنی آنچه که ترکیبات شیمیایی پولیمر بنامیده میشود (کائوچوک، موادآلومینوئید، ساولز، نئلسته و غیره) قدم بزرگی در راه بررسی ساختمان ماده است. خصوصیت این ترکیبات اینست که از تکرار گروههای

مشابه اتم بوجود آمده که مانند حلقه هلی زنجیر با یکدیگر مربوط اند.

با کشف این ترکیبات، خرد انسان در آن بخش از واقعیت خارجی نفوذ میکند که مرز مشترک میان دنیای ذرات کوچک و ذرات قابل رؤیت است و از آنجا که بسیاری از این ترکیبات بویژه مواد آلیومینوئید در ترکیب ماده زنده وارد میشوند مطالعه و شناختن آنها کلام مهمی در شناختن ماهیت پدیده هلی زندگی و تأثیر بخشیدن بروی این پدیده‌ها است.

بدین ترتیب تمام کامیابیهای فیزیک، شیمی و علوم دیگر معاصر احکام ماتریالیسم دیالکتیک را در باره عینی بودن ماده، وحدت و تنوع جهان، پی انتفا بودن معرفت انسانی بطور درخشانی تأیید میکنند. معذک باید توجه داشت که در هر يك از علوم علی رغم موفقتهای آنها مشکلات و مسائلی وجود دارد که هنوز لاینحل مانده و درست همین مشکلات و مسائل لاینحل است که از طرف مغالین مورد استفاده قرار میگیرد. روحانیون عقیده دارند که دانش بشری قادر نیست بر این مشکلات غلبه کند. لاشعنه بورژوازی و پاره ای فیزیک دانان ایدئالیست از این مشکلات برای رد ماتریالیسم استفاده میکنند.

در واقع اجزاء اتم نیز مانند خود اتم، مانند مولکولها که از آنها پدید آمده اند، مانند اجسام که از مولکولها ترکیب شده اند همه مادی و عینی میباشند. تمام آنها عناصر طبیعت واحد، عناصر جهان مادی اند. اگر اتم و اجزاء آن واقعیت نمیداشتند ساختمان کارخانه برق اتمی که نخستین بار در اتحاد شوروی ایجاد شد، ساختمان کشتی های یخ شکن اتمی امکان پذیر نمیکردید.

چنانکه دیده میشود معرفت ما در باره ساختمان و خواص اشیاء مادی خواه الکترون، اتم و مولکول باشد خواه جسم دیگر نسبی و متغیر است. این معرفت ما در گذشته دستخوش تغییراتی گردیده و در آینده نیز دستخوش تغییرات خواهد گشت. ولی در تمام این احوال ماده واقعیت عینی باقی میماند. قبول قطعی و بیچون و چرای موجودیت ماده در خارج از شعور و احساس انسان، ماتریالیسم دیالکتیک را از تمام انواع ایدئالیسم و آگوستیسیسم متمایز میسازد.

بدین ترتیب روشن شد که جهان مادی است و تمام اشیاء موجود در آن اشکال و انواع ماده اند. اما ماده بپیرکت و منجمد نیست بلکه بطور مداوم در حرکت است و حرکت آن در زمان و مکان جریان دارد. حرکت، مکان و زمان اشکال اساسی موجودیت ماده اند. برای درک عمیقتر ماهیت مادی جهان لازم است بمطالعه این اشکال بپردازیم.

۲ - حرکت، شکل موجودیت ماده

ماده فقط در حال حرکت وجود دارد و از راه حرکت خود را نشان میدهد و نمیتواند، واقع روزمره، تکامل علوم و یراتیک دلائل قانع کننده ای بر این امر بدست میدهند.

اتم را در نظر بگیریم. اتم بمثل جسم مادی معینی ملموسی وجود دارد که اجزاء مرکبه آن دائم در گردش و حرکت اند. بدون حرکت این اجزاء اتم نمیتواند وجود داشته باشد همانطور که هر جسم دیگری بدون حرکت نمیتواند وجود داشته باشد. کافی است مبادله مواد میان موجود زنده و محیط آن (و این نیز نوعی از حرکت است) قطع شود تا موجود زنده تلف شود. اجسام مادی از راه حرکت تجلی میکنند و بر اعضاء حواس ما تأثیر میگذارند. مثلاً خورشید بلا اقطاع در فضای کیهانی شششعانی مرکب از اجزاء متحرک دارد. پس از رسیدن بزمین این اجزاء بر روی اعضاء حواس ما تأثیر میکنند و بپا موجودیت خورشید را آشکار میسازند. اگر حرکت این اجزاء نبود ما بوجود خورشید پی نمیبردیم؛ مگر نه اینست که خورشید از زمین نزدیک به یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر فاصله دارد!

تمام اجسام دیگر نیز بهمین قسم وجود دارند و تجلی آنها در حرکت است. نه تنها اجزاء اتم در حرکت اند، بلکه اتمها در مولکولها و مولکولها در اجسام نیز در حرکت اند. اجسام بیشعاری که در سطح زمین یا فضای کیهانی پراکنده اند همه در حرکت اند. موجودات زنده و زندگی اجتماعی نیز دستخوش تغییر است. هیچ جزئی از جهان مادی را نمیتوان یافت که بیوسه در حال حرکت و تغییر نباشد.

بدین ترتیب حرکت، شکل موجودیت ماده و خاصیت لاینفک آنست. انگلس میگوید: «حرکت شکل موجودیت ماده است. هیچ جا و هرگز ماده بدون حرکت نبوده و نمیتواند باشد».

حرکت مطلق است و سکون نسبی

حرکت ماده مطلق و جلودانی است؛ آنرا نمیتوان نه آفرید و نه نابود کرد همانطور که خود ماده آفریدنی و نابود شدنی نیست. بیان علمی این امر که حرکت آفریده نمیشود و نابود نمیشود همان قانون بقا و تبدیل انرژی است. این قانون حاکی از آنست که حرکت مانند ماده نابود نمیشود و از نو بوجود نمیاید بلکه فقط تغییر شکل میدهد و از يك شكل بشکل دیگری درمیاید. اما اگر حرکت جلودانی است، مطلق است آیا میتوان از سکون سخن گفت؟

البته میتوان سخن گفت و باید سخن گفت. در جریان عمومی تغییرات مادی تعادل

و سکون هم هست ولی این تامل و سکون در این و یا آن شیء جداگانه وجود دارد و نه در ماده در مجموع خود. مطلق بودن حرکت سکون را ایجاد میکند و سکون شرط لازم تکامل جهان است. در حرکت، شیء پدید میآید، سکون آنرا تحکیم میکند. نتیجه حرکت را ثابت می بخشد بطوری که این شیء در طول زمان معینی حفظ میشود و شیء معینی باقی میماند.

اگر حرکت مطلق است سکون نسبی است و آنرا نباید بمعنای حالت مرگ وانجماد درک کرد. جسم میتواند فقط نسبت بهجسم دیگری در حال سکون باشد. ولی ناگزیر در حرکت عمومی ماده شرکت دارد. مثلا خلنه ای که ما در آن زندگی میکنیم نسبت به سطح زمین در حال سکون است ولی همراه با زمین در حول محور زمین میچرخد و با زمین در حول خورشید میگردد. بعلاوه در هر جسم بحالت سکون همیشه تغییرات فیزیکی، شیمیایی و غیره در جریان است.

حرکت ماده بدین ترتیب جلودانی و مطلق است. آرامش فقط جنبه موقتی ونسبی دارد.

شکلهای حرکت ماده

جنبه عمومی بودن حرکت ماده را ماتریالیستهای پیش از مارکس نیز قبول داشتند ولی آنرا بطور محدود و متافیزیکی درک میکردند. آنها حرکت را با تغییر و تکامل اجسام ارتباط نمیدادند و غالباً حرکت را فقط بمفهوم تغییر مکانی میگرفتند.

ماتریالیسم دیالکتیک تنوع اشکال حرکت را بشکل مکانیکی آن یا بشکل دیگری منحصر نمیسازد بلکه حرکت را با تغییر و تکامل اجسام باینداز نو و زوال گهته ارتباط میدهد. حرکت در ماتریالیسم دیالکتیک دارای مفهوم وسیعی است. این حرکت بر هرگونه تغییری اطلاق میشود، تغییر بطور کلی، که شامل تمام جریانات جهان میباشد از تغییر مکان ساده مکانیکی گرفته تا مغربختترین جریان که تفکر انسانی است.

انواع و اشکال حرکت بسیار است. ماتریالیسم دیالکتیک با تکیه بر موقعیتهای علوم طبیعی انواع حرکت را گروهبندی میکند و از میان تنوع آنها اشکال اساسی و عمده را

جدا میسازد. نخستین گروهبندی علمی اشکال حرکت ماده توسط انگلس بعمل آمد. او اشکال مکانیکی، فیزیکی، بیولوژیکی، اجتماعی را در شمار اشکال اساسی حرکت ماده قرار میداد و هر یک از آنها را نیز بانوع معینی از ماده مربوط میساخت (شکل مکانیکی را با اجسام زمین و کیهان، شکل فیزیکی را با مولکولها و غیره).

این گروهبندی اشکال اساسی حرکت ارزش علمی خود را حتی در دوران کنونی حفظ کرده ولی معلومات ما در باره این اشکال در نتیجه تازهترین موقعیتهای علوم در باره

این اشکال غنی گردیده است.

مثلا در قرن ۱۹ حرکت مکانیکی را بطور عمده بمعنی تغییر مکان اجسام قابل رؤیت در فضا میفهمیدند. اکنون معلوم میشود که تغییر مکان در فضا خاصیت تمام انواع ماده است از اجزاء اتم گرفته تا موجود زنده. حرکت مکانیکی را در واقع نمیتوان فقط با یکی از انواع ماده یعنی اجسام قابل رؤیت مربوط دانست. این نوع حرکت در هر نوع ماده، در هر شکل دیگر حرکت موجود است، منتها در اشکال دیگر، حرکت مکانیکی جنبه فرعی و تبعی دارد.

همچنین معلومات ما در زمینه شکل فیزیکی حرکت ماده بطور قابل ملاحظه ای

عمیق و غنی شده و این امر قبل از هر چیز باین علت است که علم فیزیک عمیقاً در درون اتم پیش رفته است. اکنون انواع دیگر حرکت فیزیکی مانند حرکت ذرات در درون اتم، حرکت ذرات در درون هسته اتم کشف شده و مورد مطالعه قرار میگيرد. در سایه معلومات کنونی، شکل فیزیکی حرکت تعداد زیادی از پدیده ها را در بر میگيرد. مانند پدیده های حرارتی، الکتریکی، مغناطیسی، پدیده های درون اتم و درون هسته، جریانات متعددی که در اجسام جامد، مایع و بخار در ارتباط با اجزاء ساده، پدید میآیند و غیره.

شکل شیمیایی حرکت ماده با ترکیب و تجزیه اتمها مربوط است که در نتیجه آن مولکولها تشکیل و یا به اتمهای متشکله خود تجزیه میشوند و فعل و انفعالات شیمیایی را بوجوه میآورند. فعل و انفعالات شیمیایی با حرکت الکترونها همراه است. الکترونها یکی که بر روی پوسته خارجی اتم قرار دارند. فعل و انفعالات شیمیایی هم در طبیعت زنده و هم در طبیعت غیر زنده بسیار فراوان است.

یکی از اشکال پرفرعی حرکت ماده حرکت بیولوژیکی است که تمام جریاناتی را که در موجودات زنده روی میدهد در بر میگیرد. این جریانات مربوط بباد آلبومینوئیدی است که بطور مداوم با محیط خارجی، موادی مبادله میکنند. در نتیجه این مبادله مواد ترکیب شیمیایی اجسام آلبومینوئیدی پیوسته تجدید میگردد و این خود خصوصیت عمده ماده زنده است.

شکل علایط حرکت ماده زندگی اجتماعی، تاریخ جامعه انسانی است. این شکل حرکت از لحاظ کیفی و ماهوی با اشکال سابق تفاوت دارد و با پیدایش جامعه انسانی پدید آمده است. یکی از عمده ترین خصوصیت آن جریان تولید مادی است که تعیین کننده تمام جهات دیگر زندگی اجتماعی است.

اشکال حرکت ماده با یکدیگر پیوستگی و ارتباط متقابل دارند. اساس وحدت

و ارتباط متقابل آنها وحدت مادی جهان است. يك شكل حرکت در شرایط معین میتواند بشکل دیگر بدل شود. مثلا حرکت مکانیکی، حرارت، صوت، نور، برق و انواع دیگر حرکت فیزیکی ایجاد میکند. تأثیرات متقابل جریانات فیزیکی بتجریبات شیمیایی می انجامد و جریانات شیمیایی در شرایط معینی زندگی پدید میآورد.

در شکل عالی حرکت نمونه اشکال پست آن نیز دیده میشود. مثلا حرکت بیولوژیکی با جریانات مکانیکی، فیزیکی و شیمیایی همراه است. معذلت نباید اشکال عالی حرکت را منحصر بجمع اشکال پست دانست. شکل عالی حرکت دارای قوانین مخصوص بخود است که آنها از اشکال پست متمایز میسازد و تعیین کیفی آنها نشان میدهد. مثلا قانونمندنی مبادله مواد، زندگی را از پدیدههای غیر زنده متمایز میگرداند. در حالیکه جریانات مکانیکی فیزیکی و شیمیایی موجودات زنده نقش مستقلی ندارند و تابع پدیده عمده زندگی یعنی مبادله مواد میباشند.

بدین ترتیب مسئله عمده در درک ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت چنین است: قبول مطلق بودن و عمومی بودن حرکت، توجه بظواهر کیفی هر يك از اشکال آن، توجه به تبدیل متقابل اشکال حرکت و بالاخره منحصر نداشتن اشکال عالی حرکت به جمع اشکال پست آن.

در باره کسانی که ماده و حرکت را از یکدیگر منفک میسازند.

در بالا گفته شد که ماده نمیتواند منجمد و بیحرکت باشد؛ ماده و حرکت انفکاک ناپذیرند. معذلت هنوز هستند مردمانی که میکوشند ماده را بدون حرکت ببینند؛ ماده را از حرکت منفک سازند.

از آنجمله اند طرفداران باصطلاح تئوری مرگ حرارتی جهان که با قلب معلومات علمی در باره «پایان» آینده جهان و «زوال» هراچه که موجود است سخن میروند. آنها این واقعیت علمی را مبداء فکر خود قرار میدهند که تمام انواع انرژی بسببولت بازری حرارتی تبدیل میشوند ولی تبدیل عکس آن با مشکلات معینی همراه است و مستلزم صرفه انرژی اضافی است. همچنین همه کس میدانند که هر جسم گرمی را هرگاه در محیطی بگذاریم که دارای حرارت پائین تری از آن جسم باشد آن جسم حرارت خود را از دست میدهد و سرد میشود. طرفداران تئوری مرگ حرارتی جهان با توسعه این اصول فیزیک بر تمام جهان پان نتیجه میروند که اجسام سماوی با گذشت زمان تمام حرارت خود را بفضای سرد کیهان منتقل میسازند. و اگر این صحیح است جهان سر انجام به حالت «تعادل حرارتی»، «مرگ حرارتی» در میآید. تمام اشکال حرکت ماده بشکل حرارتی درمیآیند که دیگر قادر به تبدیل به اشکال دیگر نیست. بدین ترتیب ماده

سرانجام خاصیت حرکت خود را از دست میدهد. با اینکه این تئوری بموقع اطرف انگلس مؤود انتقاد قرار گرفت و رد شد ایدالیستها و روحانیون هم اکنون از آن دفاع میکنند تا برای افسانه «آخر دنیا» دلیلی، بنست داده باشند.

«تئوری مرگ حرارتی جهان» از نظر علمی کاملا بی پایه است. این تئوری قانون بقا و تبدیل انرژی را نادیده نمیگیرد که بنا بر آن حرکت نه تنها از لحاظ کمی بلکه از جهت کیفی نیز نابود نمیشود. حرکت نمیتواند فقط بیک شکل وجود داشته باشد. این امر بر خلاف قانون مذکور است. همچنین ماده نمیتواند در حالت سکون باشد یعنی آنچنان حالتی که در آن تبدیل حرکت یعنی گذار از یک شکل بشکل دیگر متوقف گردد. تبدیل اشکال حرکت همانقدر طبیعی و قانونی است که بقا کمیت حرکت در جریان این تبدیل ها. تازه ترین موفقیتهای علم نجوم نشان میدهد که حرکت بی انتهایی ماده حتی يك لحظه هم متوقف نمیکرد. در بخشهای ارضایی کیهانی ماده و انرژی دستخوش پراکندگی میشود و در بخشهای دیگر از نو تمرکز مییابد و سر آغاز اجسام سماوی جدیدی میشود. دانشمند شوروی آمبارتسومیان مسلم ساخت که در زمان ما نیز ستارگان جدیدی بوجود میآیند آنها نه تنها و منفرد بلکه بصورت اجتماع و گروه و این خود نشانه آنست که حالت سکون ماده نمیتواند وجود داشته باشد.

شاید تصور رود که حرکت بدون حامل مادی وجود دارد؟

این نظری است که نمایندگان مکتب انرژیسم پراگند. «انرژیسم» جعیتی است در فلسفه و علوم طبیعی که در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ پدید آمده است. آنها از قبول ماده سر باز میزنند. فقط حرکت و انرژی را می پذیرند و این خود ایدالیسم ناب است.

مفاهیم کنونی «انرژیسم» با اصرار به ایدالیسم روی میآوردند. آنها باقلب ماهیت جدید ترین موفقیت های علوم مستقیما از «محو» و نابودی ماده و تبدیل آن بانرژی ناب سخن میروند. آنها مثلا واقعیت تبدیل اجزاء جسم (الکترون و پوزیترون) را به فوتون یعنی بازخوا میدان الکترومغناطیسی (نور) بطور ایدالیستی تفسیر میکنند. آنها نور را بمشابه انرژی «ناب» یعنی انرژی بدون ماده میگیرند و جسم را بمشابه تنها نوع ماده و به این نتیجه اشتباه آمیز میرسند که در تبدیل فوق، ماده نابود میشود و به انرژی تبدیل میگردد. اما ما اکنون میدانیم که فوتون در زمره اجزاء میدان است و میدان خود نوعی از ماده است. بنا بر این در تبدیل الکترون و پوزیترون به فوتون ماده به انرژی تبدیل نمیشود بلکه يك نوع ماده یعنی جسم بطور دیگر آن یعنی میدان تغییر شکل مییابد. موفقیت های فیزیک معاصر و قبل از هر چیز رابطه متقابل جرم و انرژی که در آغاز

قانون بیستم کشف گردید بی اساس بودن «انترتیسیم» را کاملاً باثبات میرساند. مطابق این قانون جرم جسم همیشه با مقدار معینی انرژی بستگی دارد. این وابستگی را در سرعتی که نمیتوان نشان داد ولی هنگامیکه جسم با سرعتی نزدیک به سرعت نور حرکت میکنند و این سرعت در اجزاء اتم در صوف تبدلات هسته آن دست میدهد افزایش جرم چشم میخور. تغییر جرم متناسب با سرعت حرکت بطور تجربی نیز تأیید شده است. اما جرم مقیاس ماده است و انرژی مقیاس حرکت. بنا بر این قانون فوق رابطه مستقیم وحدت انرژی و ماده را نشان میدهد.

از آنچه گفته شد نتیجه میشود که ماده بدون حرکت و همچنین حرکت «ناب» جدا از ماده وجود ندارد و نمیتواند هم وجود داشته باشد. ماده و حرکت جدائی ناپذیرند.

۳ - مکان و زمان

مفهوم فلسفی مکان و زمان

هر یک از اشیائی که ما را فرا گرفته نه تنها در حرکت است بلکه دارای بعد و اندازه است. بعضی از این اشیاء بزرگتر و برخی کوچکترند ولی تمام آنها دارای عرض، طول و ارتفاع اند. جایی معینی را در فضا اشغال میکنند یا بعبارت دیگر دارای حجم میشوند. اشیاء طبیعت نه تنها بعد دارند بلکه نسبت یکدیگر در فواصل مختلفی قرار گرفته اند. بعضی از آنها نسبت به دورتر یا نزدیکتر از برخی دیگر، بالاتر یا پایینتر راست تر یا چپ تراند.

مفهوم فلسفی مکان عبارت از این است که اجسام مادی دارای بعدند، جلی معینی را اشغال میکنند و نسبت یکدیگر در مواضع مختلفی قرار گرفته اند.

اشیاء نه تنها در مکان قرار دارند بلکه طبق نظم و ترتیب معینی در دنبال یکدیگر میآیند. برخی از آنها جای بعضی دیگر را میگیرند و این بعضی دیگر جای خود را به اشیاء دیگری وامیگذارند و قس علیهذا. هر شئی زمان معینی می پاید و بنا بر این دارای آغاز و پایانی است. در تکامل هر یک از آنها مراحل معینی، حالات معینی میتوان تشخیص داد. بعضی از اشیاء هم اکنون پدید میآیند، پاره ای مدتهاست وجود دارند. بالاخره برخی دیگر در حال زوال و نابودی میشوند.

مفهوم فلسفی زمان عبارت از اینست که پدیده های گوناگون در پی یکدیگر میآیند، مدت زمانی می پایند و تکامل آنها طی مراحل انجام میگردد.

مکان و زمان اشکال عمومی موجودیت ماده اند. «لین خاطر نشان میسازد که:

«در جهان هیچ چیز بجز ماده در حال حرکت وجود ندارد و ماده در حال حرکت بجز در مکان و زمان نمیتواند حرکت کند».

از مهمترین خواص زمان و مکان عینی بودن آنها است یعنی مستقل بودن آنها از شعور انسانی. و این کاملاً طبیعی است زیرا که آنها اشکال اساسی ماده اند که بطور عینی وجود دارد، بنا بر این خود آنها نمیتواند عینی نباشد.

ایدالیسم عینی بودن مکان و زمان را انکار میکند. ایدالیستهای ذهنی بر آنند که مکان و زمان محصول شعور و فکر انسان است. بنظر ایدالیستهای عینی زمان و مکان زاده ایده مطلق و روح جهانی میشوند.

لنین بی پایه بودن نظریات ایدالیستها را در باره زمان و مکان در اثر خود بنام «ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم» نشان داد. بگفته لنین اگر این نظر ایدالیستها را بپذیریم دالر بر اینکه زمان و مکان فقط محصول خرد انسانی اند پس چگونه میتوان این حقیقت اثبات شده علمی را توضیح داد که زمین پیش از پیدایش انسان مدت های مدید در زمان و مکان وجود داشته است، مگر نه اینست که زمین میلیاردها سال عمر دارد و انسان کنونی فقط چند ده هزار سال! روشن است که از «ایجاد» و «آفرینش» زمان و مکان توسط انسان یا توسط ایده مطلق و روح جهانی سخنی هم نمیتواند بمیان آید.

ماتریالیسم دیالکتیک با نشان دادن عینیت زمان و مکان خواص عمومی دیگر آنها را نیز روشن میسازد، «خواصی که از سرشت خود ماده سرچشمه میگیرد. مثلاً جلودانی بودن و بی پایان بودن ماده ایجاب میکند جلودانی بودن زمان و بی پایان بودن مکان را. بعبارت دیگر زمان و مکان آغازی نداشته و هرگز پایانی نیز نخواهند داشت. دانش معاصر در فضائی لاتناهی سپهر نفوذ میکند و فاصله های عظیمی را می بیند. مثلاً دانشمندان علم نجوم بکمک راديو تلسکوپهای نیرومند اجسام مادی که از زمین میلیاردها سال نوری فاصله دارند مورد مطالعه قرار میدهند. اگر در نظر بگیریم که نور با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه انتشار مییابد فاصله یک میلیارد سال نوری به کیلو متر برابر رقم ۹۵۰ است که در جلو آن ۲۱ صفر گذاشته شود! باینکه این مسافت عظیم و غیر قابل تصور است معذک در مقیاس جهان بر آنها رقم ناچیزی بنظر میرسد. همینطور آن فاصله زمانی عظیم میلیاردها سال که زمین شناسی معاصر با آن سر و کار دارد نسبت بجلودانی بودن جهان رقم کوچکی است.

خصوصیت ویژه مکان بمتنبه شکل موجودیت ماده «سه بعدی بودن آنست» باین معنی که هر جسم مادی دارای سه بعد است: عرض، طول و ارتفاع و میتواند در سه جهت عمود بر یکدیگر حرکت کند.

زمان برعکس فقط دارای یک اندازه گیری است. بهمین جهت تمام اجسام نیز از

لحاظ زمانی فقط در يك جهت تكامل مييابد: از گذشته بآينده. زمان برگشت ناپذير است و فقط بجاي جريان مييابد. بازگردانيدن جريان زمان بعقب، برگردانيدن گذشته امكان ندارد. سياستمداران ارتجاعی غرض با اين حقيقت روشن نميخواهند سر آشتي داشته باشند و ميكوشند چرخ تاريخ را بعقب برگردانند و زمان سلطه كامل سرمايه داري را كه براي هميشه بگذشته رفته است بازگردانند.

اما جريان تاريخ برگشت ناپذير است و جهان قرن بيستم ديگر جهان قرن نوزدهم نيست. آكنون زمان ديگري است و در صحنه جهان تناسب نيزوهای ديگري. درجمله معاصر اندي نويزموند سوسياليسم وجود دارد كه پاسدار عدالت و صلح است و پليمراليستها اجازه نخواهد داد حقوق خلقها را پايمال كنند.

اينهاست عمومي ترين خواص زمان و مكان.

تصورات علوم طبيعي در باره زمان و مكان

مفاهيم فلسفي زمان و مكان را بشمايه اشكال عمومي موجوديت ماده بايد با معلومات علمي ما در باره خواص زماني و مكاني اشياء مادي مشخص فرق گذاشت.

در جريان تكامل علم اين معلومات تكامل مييابد. دقيق ميشوند، خواص تازه اي براي زمان و مكان كشف ميشود و وابستگي اين خواص نسبت بطبيعت مادي اجسام مشخصتر ميگردد.

مثلا مكانيك كلاسيك با قبول عيني بودن زمان و مكان، اينها را از ماده منفك ساخت و مطلقاً يكسان و تغيير ناپذير بحساب آورد. پايه گذار اين مكانيك دانشمند مشهور انگليسي نيوتون (۱۷۲۷ - ۱۶۴۲) مكان را بصورت فضاي عظيمي تصور ميكرد كه در آن اشياء با نظم و ترتيب معيني قرار گرفته اند ولي خود اين اشياء همچگونه ارتباطي بلكان ندارند.

نيوتون عقیده داشت كه خواص مكاني تمام اجسام جهاني يكسان است و اين خواص بتملي در هندسه اقليدس، هندسه اي كه ما همه درآموزش متوسطه آنرا آموخته ايم گنجانيده شده است. هندسه اقليدس بنظر نيوتون تنها هندسه مطلق و ممكن بود.

نظريات نيوتن در باره زمان نيز بهمين قسم متنازيعي بود.

رياضي دان مشهور روسي لويافسكي (۱۸۵۶ - ۱۷۹۲) هندسه جديدي ترموين كرد غير از هندسه اقليدس و با آن نظريات متنازيعي در باره مكان را رد كرد و معلومات ما را در زمينه خواص مكاني اجسام توسعه بخشيد. لويافسكي با اين نتيجه رسيد كه خواص مكان در بخشهاي مختلف جهان يكسان نيست. او با اعتقاد باینكه در طبيعت

اجسامي يافت ميشود كه خواص مكاني آنها در چهار چوب هندسه اقليدس نميگنجد اين خواص جديد را جستجو كرد و نشان داد كه مجموع زواياي مثلث قائمه الزاويه در بعضي از سطوح ۱۸۰ درجه نيست بلكه از آن كمتر است.

تئوري علمي معاصر در باره زمان و مكان تئوري نسبيت است كه توسط فيزيك دان بزرگ معاصر اينشتاين (۱۹۵۵ - ۱۸۷۹) ايجاد شده است. اين تئوري رابطه زمان و مكان را با يكدیگر و با ماده در حال حرکت روشن ميسازد.

تئوري خاص نسبيت وابستگي خواص زماني و مكاني اجسام را نسبت بسرعت حرکت نشان ميدهد. در شرايطي كه سرعت نسبتاً كم است اين وابستگي نمايان نيست ولي در سرعتهاي نزديك سرعت نور عملا امكان نشان دادن اين وابستگي بوجود ميآيد.

تئوري نسبيت نشان ميدهد كه در سرعتهاي نزديك سرعت نور، طول اجسام در حال حرکت، هر اندازه سرعت افزايش يابد كم ميشود. در ضمن زمان نيز بدون تغيير نمي ماند با افزايش سرعت جريان زمان كند ميشود. تجربه اين نتيجه گيري هاي تئوري نسبيت را كاملاً تأييد ميكند. مثلاً موزون (كه هنگام تلاشي هسته اتم بوجود ميآيد) فقط زمان کوتاهی مي بايد ولي در صورتيكه بر سرعت حرکت آن افزوده شود زمان زندگي، موزون طولاني ميگردد.

بنا بر تئوري نسبيت، زمان و مكان، نه مستقل از يكدیگر، بلكه در ارتباط نا گسستني با يكدیگر تغيير مي پذيرند. اين ارتباط باندا زهاي نزديك است كه زمان و مكان مجموعه واحدی را تشكيل ميدهند، و زمان نقش سه بعد مكان را تكميل و نقش بعد چهارمي را پاي ميگردد.

تئوري عمومي نسبيت نشان ميدهد كه خواص زمان و مكان با جرم ماده بستگي دارد. در مجاور اجسامي كه جرمي عظيم و نيروي جاذبه بزرگي دارند مكان تغيير پيدا ميكند و باصلا ح فيزيك خميده ميشود. متناسب با آن زمان نيز تغيير مي پذيرد و كندتر جريان مي يابد.

نتايج تئوري نسبيت در درجه اول متناقض با معلومات عادي ما در باره خواص زمان و مكان بنظر ميرسد ولي اينها حقايقی است كه تجربيات علمي آنها را تأييد ميكند. غير عادي و شگرف بودن آن دال بر اين امر است كه در معرفت طبيعت نبايد به معلومات و تصوراتي كه به آنها خو گرفته ايم قناعت ورزيد بلكه هميشه بايد جلوتر رفت و عقيتر نكرست و بفرنجي و تنوع جهان مادي را بر ملا ساخت.

چنانكه مي بينيم معلومات علمي مادر باره خواص مكان و زمان تغيير پذير است ولي اين قابليت تغيير بهيچوجه اين حكم ماترياليسم ديالكتيك را دال بر اينكه آنها عينيّت دارند دستخوش تزلزل نميگردد. بر عكس با هر موقفيت جديد علمي عينيّت زمان و مكان و ارتباط نا گسستني آنها با ماده و حرکت بيشتر تأييد ميشود.

فصل چهارم ماده و شعور

در فصل پیشین آموختیم که ماده چیست، اشکال موجودیت آن کدامست. دیدیم که ماده در خارج از شعور انسان و مستقل از آن وجود دارد. اکنون بهینیم شعور چیست چه ارتباطی با ماده دارد، چگونه پدید میآید.

۱ - شعور بمثابه خاصیت ماده ای که در مدارج عالی ساختمان است

پیش از آنکه در باره ماهیت شعور سخن گوئیم بخاطر آورییم که فکر، احساس، اراده و سرشت انسان تصورات و نظریات او و غیره در محیط فعالیت معنوی و شعور انسان است.

ماهیت این پدیده ها چیست، منبع آنها از کجا است؟

علوم طبیعی و فلسفه راه دراز و مشکلی را پیموده تا توانسته به این سؤال پاسخ صحیحی بدهد. علوم معاصر نشان میدهند که شعور و آگاهی نتیجه تکامل طولانی ماده است. ماده، طبیعت همیشه وجود داشته است اما انسان ثمره دوران اخیر تکامل دنیای مادی است. برای آنکه تکامل ماده به پیدایش انسان انجامد که دارای تفکر و تقل است میلیونها و میلیونها سال لازم بوده است. شعور محصول طبیعت است، خاصیت ماده است ولی نه هر ماده ای بلکه ماده ای که در مدارج عالی ساختمان خود است. چنین

ماده ای مفر انسانی است.

شعور که ثمره تکامل ماده است با ماده ارتباط ناگسستی دارد. شعور از ماده ای که توانائی تفکر دارد یعنی مفر انفکاک ناپذیر است زیرا خود خاصیت چنین ماده است. فیزیولوژیستهای روس سجنف (۱۹۰۵ - ۱۸۲۹) و یولوف (۱۹۳۶ - ۱۸۴۹) ثابت کردند که هر فعالیت روانی در اساس خود مربوط به جریانات معینی و ویژه جریانات فیزیولوژیکی

معینی است که در مفر انسانی و بخصوص در قشر خارجی نیمکره های بزرگ مفر میگردد. مختل شدن فعالیت عادی مفر، آسیب دیدن مفر بر اثر بیماری، تحمل ضربه سنگین یا علل دیگر فعالیت فکری انسان را بهم میزند و به اختلال مشاعر می انجامد. یولوف با فکیه بر تجربیات متعدد باین نتیجه رسیده که... فعالیت روانی ثمره فعالیت فیزیولوژیکی بخش معینی از مفر است.

آموزش یولوف در زمینه فعالیت عالی عصبی، این حکم اساسی ماتریالیسم دیالکتیک را که شعور وابسته به ماده است تأیید میکند و نشان میدهد که مفر و اعمال فیزیولوژیکی که در آن جریان مییابد اساس شعور انسانی و شرط مادی فعالیت فکری است. آیا مفر به تنهایی برای بکار افتادن شعور کافی است؟ آیا مفر قادر است به تنهایی و مستقل از تأثیرات دنیای خارج فکر کند؟

نه، مفر به تنهایی توانائی تفکر ندارد. یولوف میگوید که مفر بیانو نیست که از آن بتوان ترانه های مختلف بیرون آورد. شعور با محیط مادی که انسان را در بر گرفته ارتباط ناگسستی دارد و بدون تأثیرات این محیط نمیتواند بکار افتد. احساس دیدن،

شنیدن، بوئیدن و احساس های دیگر فقط تحت تأثیر اشیاء عینی موجود، رنگ و بوی آنها، صدا و خواص دیگر آنها در مفر پیدا میشود. این اشیاء و خواص آنها روی اعصاب حواس تأثیر میکنند؛ سپس تحریکی که از اینراه به انسان میرسد از راه اعصاب به قشر خارجی نیمکره های بزرگ مفر انتقال مییابد و در آنجا احساس های متناسب دست میدهد. بر اساس این احساس ها درک تصورات، مفاهیم و اشکال دیگر تفکر بوجود میآید.

تمام اینها فقط صورت های هستند که انعکاس کم و بیش دقیق اشیاء و پدیده های عینی موجود میباشند. بدون اشیاء و پدیده ها این صورت ها نمیتوانند در شعور انسان ظهور کنند. از اینجا نتیجه میشود که خصوصیت شعور در قابلیت انعکاس دنیای مادی است. بدین ترتیب در پاسخ سؤالی که در باره ماهیت شعور در آغاز مطرح شد میتوان گفت که شعور انسان خاصیت مفر است که میتواند واقعیت مادی را منعکس سازد. (مفر خود ماده ای است که در مدارج عالی ساختمان است.)

بی پایه بودن ماتریالیسم عامیانه و ایده آلیسم

اگر شعور از ماده - ماده ای که در مدارج عالی ساختمانی است - قلیل انفکاک نیست و محصول آنست آیا شعور نوعی از ماده نیست؟ آیا شعور و ماده همانند نیستند؟

ماتریالیسم علمیان به این سؤال پاسخ مثبت میدهد و با تفسیر نادرست از ارتباط شعور و ماده این دو را همانند می‌شمرد. چنانچه فوکت پیرو ماتریالیسم علمیان بر آنست که فکر ترشح مغز است، فکر نسبت به مغز مانند صفرا نسبت به کبد است.

ماتریالیسم دیالکتیک با تکیه کامل بر موفقیت های علوم طبیعی، این درک ماتریالیسم علمیان را رد میکند: با اینکه شعور بستگی با جریانبات فیزیولوژیکی و مادی معینی دارد ولی آنرا نباید در زمره این جریانبات بشمار آورد. فکر از ماده و مغز انفکاک ناپذیر است اما نمیتوان آنرا همانند ماده دانست. بگفته لنین هرگاه فکر را مادی بنامیم کسی برای اختلاط ماتریالیسم و ایده‌آلیسم برداشت ایم، گاهی که اشتباه‌آمیز است فکر، جسم نیست. آنرا نمیتوان دید یا از آن عکس گرفت. فکر صورت اشیاء

و پدیده های جهان است ولی نه صورت مادی بلکه صورت معنوی، صورت ایده ای. فکر عکس برداری ساده واقعیت، لپی بیجان واقعیت نیست بلکه واقعیت است که بطور مناسب در مغز انسان انعکاس مییابد. مارکس میگوید که فکر یا هر چیز معنوی عبارت از چیز مادی است که در مغز انسان جای میگیرد و بصورت معنوی در می آید. واقعیت که بر روی انسان تأثیر میکند همیشه از شعور قوانین ویژه تفکر، قوانینی مانند تجزیه و ترکیب، تمهیم و غیره میگذرد. تمایز انسان از حیوان در اینست که انسان میتواند فکر کند یعنی بطور فعال واقعیت را منعکس سازد، بر روی واقعیت تأثیر کند هدفهای معینی را در برابر خویش بگذارد و برای تحقق آن هدفها بکوشد.

ماتریالیسم دیالکتیک که درک ماتریالیسم علمیان را از شعور مردود میداند این عقیده را نیز که فکر گویا در هر ماده ای موجود است عقیقا اشتباه و خطا می‌شمرد. چنانکه ماتریالیست معروف هلندی اسپینوزا بر آنست که شعور مانند بعد و جمیعت خاصیت ضروری تمام طبیعت است.

اشتباه این نظر در اینست که قفاوتهای کیفی میان ماده غیر زنده و زنده و بویژه میان ماده غیر زنده و ماده متفکر را نادیده میگیرد. لنین میگوید که احساس فقط به اشکال عالی و ارگانیک ماده اختصاص دارد در حالی که هر ماده ای فقط خاصیت انعکاس دارد باین معنی که بشکل معینی به تأثیرات خارجی پاسخ میگوید، در برابر تأثیرات خارجی واکنش نشان میدهد. این خاصیت تا اندازه ای با احساس قرابت دارد ولی عین و همانند آن نیست و بهمین جهت هم شعور را خاصیت هر گونه ماده ای نمیتوان دانست. در حال حاضر که دانش جدید کبیرتیک پیشرفتهایی بدست آورده کوشش برای استناد قدرت تفکر به اشیاء غیر زنده طبیعت افزایش یافته است. بر اساس موفقیت های علم که سیستم های اداره کننده مختلف و کیفیت اداره امور را مورد مطالعه قرار میدهد ماشین های شگرفی ساخته شده است. پاره ای از آنها میتوانند هواپیما، قطار راه آهن

و جریانبات تولیدی پیچیده و بفرنج و نظائر اینها را اداره ورهبری کنند یا متنی را از یک زبان بزبان دیگر در آورند یا دشوار ترین عملیات ریاضی را انجام دهند و غیره. این ماشین ها میتوانند از خارج انواع مختلف اطلاعات بدست آورند، آنها را به خاطر سپرند، و عملیات متناسبی را تنظیم و اجرا کنند. این امر بهانه ای بدست داد که پاره ای از دانشمندان برای این ماشینهای خودکار، توانائی احساس، حتی تفکر قائل شوند.

در حقیقت هیچ ماشین خودکاری هر اندازه هم کامل باشد توانائی احساس ندارد، تا چه رسد به تفکر. احساس و تفکر مختص انسان است، انسانی که محصول طولانی تکامل جهان مادی و بویژه محیط اجتماعی است. انسان خود را از طبیعت جدا و ممتاز میسازد، واقعیت پیرامون خود را می شناسد، غایبانه بر این واقعیت تأثیر میکند و آنرا تغییر میدهد. او امکانات زوال ناپذیری برای آفریدن دارد و ارزش های فرهنگی شگفتی پندید می آورد. ماشین، غاری از چنین خصایصی است و توسط فکر ماهرانه و دست های توانائی انسان آفریده شده و انسان در آخرین تحلیل، عمل آنرا تنظیم و پیش بینی میکند. هر اندازه این عمل بفرنج و شکست انگیز باشد.

با این ترتیب شعور و ماده را نمیتوان همانند دانست.

اما شاید شعور بطور مستقل و بدون وابستگی بماده وجود دارد؟

ایده‌آلیست ها با تکیه بر این امر که شعور مستقل است، ایده‌ای است. به این سؤال پاسخ مثبت میدهند و اینطور استدلال میکنند: اگر فکر، معنوی و ایده‌ای است پس جسم نیست و بنابراین نمیتوان آنرا در مغز انسانی جست. در نتیجه، فکر ارتباط با ماده یا بیارت دیگر با مغز ندارد و دارای وجود مستقلی است. بنظر آنها فکر نه تنها مستقل از ماده است بلکه ماده را نیز، می آفریند.

کوشش برای جدا کردن فکر از مغز کاملاً واهی است. لنین فلسفه‌ای را که به چنین کوششی دست میزند و بر آنست که فکر بدون مغز وجود دارد فلسفه، بی مغز، مینماید. علوم طبیعی موجودیت شعور را مستقل از جسم رد میکنند. شعور مؤخر بر ماده است. فونکسیون مغز است و انعکاس دنیای خارج.

لنین در عین حال علیه مقلبه مطلق شعور و ماده بمبارزه برخاست. تضاد این دو فقط وقتی مطلق است که از لحاظ مسئله اساسی فلسفه - یعنی این مسئله که ماده مقدم است یا شعور - به آن نگاه کنیم. ولی در خارج از چهارچوب این مسئله اساسی، تضاد ماده و شعور نسبی است. این نسبیست در اینست که اولاً شعور خاصیت ماده ایست که در مدارج عالی ساختمان است و تحت تأثیر عوامل مادی بروز میکند و رشد مییابد. ثانیاً شعور که از ماده سرچشمه میگیرد تا حدودی استقلال کسب میکند و غایبانه در تکامل دنیای مادی تأثیر می بخشد.

حال بیروازیم بموضوع منشأ و تکامل شعور.

۲ - شعور محصول تکامل ماده است . منشاء رشد شعور

بطوری که گفته شد هر ماده ای دارای خاصیت کلی انعکاس است یعنی اینکه قادر است تحت تأثیرات خارجی در درون خود تغییراتی پدید آورد در برابر این تأثیرات عکس العمل متناسب نشان دهد . انعکاس همیشه مربوط به تأثیر متقابل دو (یا بیشتر) جسم است ؛ جسم مؤثر و جسم متأثر . از اینجهت خصلت انعکاس هم به تأثیرات خارجی وابسته است و هم بحالت درونی جسمی که به تأثیرات پاسخ میدهد . هرگاه در این مقطع بجسم غیر زنده و ارگانیسم زنده و انسان نگاه کنیم معلوم میشود که آنها جهان را یکسان منعکس نمینمایند . جسم غیر زنده دارای انعکاس ساده و پاسیف است . چنین جسمی بین عوامل محیط تفاوت نمیکند ، عوامل مساعد را جدا نمیکند و نمیتواند خود را از عوامل ن مساعد بر حذر دارد . جسم زنده بطور دیگری به تأثیرات خارجی پاسخ میدهد . جسم زنده با محیط سازگاری پیدا میکند و نسبت به تحریکات مختلف خارجی مغفوت عکس العمل نشان میدهد . از عوامل مساعد استفاده میکند ، از عوامل غیر لازم و زیانمند دوری میجوید قطع در سایه يك سازگاری موفقیت آمیز با محیط موجود زنده زندگی میکند و رشد میابد . شکل عالی انعکاس در انسان بظهور میرسد ، انعکاسی که از لحاظ کیفی از آن دیگرها متمایز است . انسان قادر است آگاهانه از روی شعور واقعیت را منعکس سازد . او تنها با محیط سازگار نمیشود بلکه بر محیط تأثیر میکند و آنرا بر اساس معرفت بآن تغییر میدهد .

پژوهش در منشاء شعور یعنی : تحقق در این امر که چگونه با گذار از ماده غیرزنده به زنده و از ماده زنده به ماده متفکر (مف انسان) ، انعکاس غیر زنده و پاسیف بهانعکاس فعال (که میان عوامل خارجی فرق میکند) و این انعکاس فعال بقدرت تفکر تبدیل شده است . از ماده غیر زنده بماده زنده و از ماده زنده بماده متفکر

در علوم طبیعی مدارک بشماره در دست است دال براینکه طبیعت زنده از غیرزنده و غیر ارگانیکی پدید آمده است . در میان آندو ، مرگزار ناپذیری وجود ندارد . تجربه شیمیائی نشان داده که اجسام غیر زنده موجودات زنده از عناصر شیمیائی یکسانی تشکیل شده اند . موجودات ، هیپروتز ، اکسیژن ، ازت و بویژه کربن که اساس ترکیب شیمیائی موجودات زنده و همچنین اساس ترکیب شیمیائی مواد حاصل از افعال حیاتی این موجودات را تشکیل میدهد بسیار فراوان است .

از لحاظ علمی اکنون این فرض مورد قبول است که در توده غباری شکل اولیه که زمین مادر گذشته بسیار دور از آن بوجود آمده ترکیبات ساده کربن و هیدروژن و اجسام دیگر یعنی کربوهیدری هیدروژن وجود داشته که بعدها از آنها ترکیبات آلی بفرنجتری پدید آمده است . ترکیبات آلی بر اثر فعل و افعالات شیمیائی پیوسته بفرنج و بفرنجتر میشوند تا اینکه اسیدهای آمین دار که از اجزاء اساسی مولکول مواد آلبومینوئیدی است پدید میآیند . هر اندازه این اجسام آلی بفرنجتر میشوند قدرت انعکاس آنها نیز بفرنجتر و متنوع تر میگردد .

مدها میلیون سال گذشته است تا مولکولهای این ماده آلبومینوئیدی اولیه که از اسیدهای آمین دار سر چشمه گرفته به جسم زنده ساده تبدیل شده و خاصیت مبادله مواد با محیط خارجی را که علامت اساسی زندگی است کسب کرده است .

مبادله مواد با محیط خارجی دو جهت متضاد دارد : از یکطرف آسمیلایسون یعنی جذب مواد غذایی از محیط خارجی و تبدیل آن مواد به سالیلهای زنده و انساج موجود زنده و از طرف دیگر دزاسمیلایسون یعنی تلاشی و انهدام این نسج زنده . این جریان متضاد فقط در موجود زنده وجود دارد . مبادله با محیط خارجی و جریان دائمی تجدید و ترمیم آنچه دستخوش تلاشی و انهدام میشود ، سادهترین موجود زنده را از بفرنجترین جسم غیر زنده ممتاز میگرداند . در نتیجه همین مبادله مواد است که موجود زنده میتواند زندگی کند و رشد و تکامل یابد .

پیدایش نخستین وسادهترین موجودات زنده گام بزرگی در راه تکامل خاصیت عمومی انعکاس ، در راه پیدایش شعور است . انعکاس طبیعت غیر زنده به انعکاس بیولوژیکی یعنی انعکاسی که از لحاظ کیفی تازهی دارد تبدیل میگردد . قلبیت تحریک که در تمام موجودات زنده دیده میشود وسیله جهت یابی و سازگاری این موجودات با محیط خارجی است از سادهترین اشکال انعکاس بیولوژیکی است .

گیاهان مثلا نسبت به نور خورشید بسیار حساسند و بسوی آن کشیده میشوند . نور برای آنها سر چشمه زندگی است . یکی از ساده ترین موجودات يك سلولی آمیب در مجاور مواد غذایی عکس العمل نشان میدهد ولی بلافاصله پس از بلع خوراک ، مواد غذایی دیگر آمیب را تحریک نمیکند . این امر نشان میدهد که آمیب مانند هر موجود زنده دیگری که دارای قلبیت تحریک است در برابر دنیای خارج در تمام موارد یکسان عمل نمیکند بلکه میان اجزاء دنیای خارج در موارد مختلف تفاوت میکند .

مثل این است که موجود زنده بسوی محرک های مفید و لازم کشیده میشود و از محرکهای مضر و غیر لازم دوری میجوید ولی در هر صورت قدرت انتخاب این موجودات زنده زیاد

نیست زیرا اینها هنوز فاقد اعضا، بافتها یا سلولهای هستند که به انواع تحریکات خارجی اختصاص یافته باشند و بنابراین موجودات مذکور با تمام وجود خود به محرکهای خارجی پاسخ میگویند.

در جریان تکامل بعدی و در نتیجه بفرنج شدن ساختمان موجودات زنده و شرایط خارجی زندگی آنها بر اساس قابلیت تحریکات یک شکل جدید و عالیتر انعکاس پیدا میشود که همان احساس است. احساس مانند قابلیت تحریکات نتیجه تأثیر دنیای خارجی بر موجود زنده است، مثلث در اینجا دامنه محرکهای خارجی توسعه میدهد. موجود زنده باین یا آن شکل در برابر این محرکها عکس العمل نشان میدهد. اکنون موجود زنده در برابر رنگ و بو و صدا عکس العمل بخرج میدهد؛ مزه را احساس میکند، گرما، سرما و رطوبت را میفهمد و به دیگر تأثیرات مکانیکی، فیزیکی و غیره پاسخ میدهد. در موجود زنده نیز اعضای پدید میآیند که میتوانند فقط تأثیرات خارجی معینی (رنگ، صدا، بو و غیره) را درک کنند. بعداً در اندازه موجود زنده بیشتر رشد و تکامل میدهد، احساسهایی او غنی تر و همه جانبه تر میگردد. سازگاری موجود زنده با محیط خارجی نیز تقویت میشود و برای ارتباط موجود زنده با محیط ارگان خاص پدید میآید که همان دستگاه عصبی مرکزی است.

مفاله رفلکسها بطور بارزی نشان میدهد که حیوانات پست و عالی همه یکسان دنیای خارج را منعکس نمیشوند؛ همه یکسان با محیط سازگرنمیشوند. رفلکس عکس العمل موجود زنده در برابر تأثیرات خارجی است. رفلکسها یا شرطی اند و یا غیر شرطی. رفلکس های غیر شرطی خاصیت تمام موجودات زنده از پست تا عالی میباشند. آنها اکسلی نیستند و به نسل بعدی انتقال مییابند. مثلاً دست انسان هنگامیکه با جسم سوزانی تماس پیدا میکند بلافاصله بجنب کشیده میشود. این یک نمونه از رفلکس غیر شرطی است. در هم آمیختن رفلکسهای غیر شرطی موجب پیدایش غرائز است (غرائز جنسی، غذائی و غیره) که در زندگی و تکامل موجود زنده نقش بزرگی دارند.

حیوانات عالی دارای رفلکسهای شرطی میباشند که جنبه گذرا و موقتی دارند و در شرایط معینی پدید میآیند. مثلاً اگر مدت زمانی دادن غذا به سگ همراه با صدای زنگی باشد موقتی غرا میرسد که سگ در برابر صدای زنگ همان اندازه عکس العمل نشان میدهد که در برابر غذا. در واقع با صدای زنگ بزاق او شروع بتروشح میکند. در مفر سگ ارتباطی موقتی و گذرا بوجود آمده است، صدای زنگ علامت غذاست. بنابر همین اصل رفلکسهای شرطی ایجاد میشود. آن رفلکسهای شرطی که برای موجود زنده اهمیت حیاتی کسب میکنند پایدار میشوند و بصورت رفلکسهای غیر شرطی در میآیند. آنگاه بر پایه این رفلکسها ارتباطهای موقتی تازه ای پروزمیکند که بخشی از آنها بنوع خود پایدار و ثابت میشوند. بدین ترتیب در جریان تکامل موجودات زنده، محتوی

تفصیلات پیوسته غنی میشود و سر انجام به آن پایه میرسد که ماده احساس کننده، توانائی تفکر پیدا میکند.

نقش قاطع کار در بروز شعور

قابلیت احساس هم در انسان و هم در حیوانات عالی وجود دارد. این قابلیت بنابر تحقیقات پلوف، براساس فیزیولوژیکی آنچه که نخستین سیستم علامات نامیده میشود پایه میگردد. موجود زنده بوسیله این سیستم بتأثیرات مستقیم اشیاء و پدیدهها پاسخ میدهد. این سیستم تنهلیستم موجود در حیوانات است. اشیاء بر اعضای حواس حیوان تأثیر میکنند و در سیستم عصبی او احساس متناسبی پدید میآورند. اما احساس انسان همیشه با نور خرد همراه است، چیزی که حیوانات از آن بی بهره اند. انسان دارای تفکر انتزاعی است یعنی تأثیرات واقعیت خارج را در مفاهیم تعمیم میدهد، مفاهیم را با کلمات بیان مینماید. هر کلمه شئی معینی را مینماید و با آن شئی در ارتباط ناگستنی است. بهمین جهت انسان به کلمه نیز مانند تأثیرات مستقیم خود اشیاء جواب میدهد. از آنجا که نخستین سیستم علامات خود اشیاء هستند، کلمات که معرف این اشیاء میباشند نقش علامات درجه دوم را بازی نمیکند. سیستمی که بوسیله آن انسان در برابر کلمه و سخن عکس العمل نشان میدهد دومین سیستم علامات نامیده میشود که فقط در انسان موجود است.

این دو سیستم علامات با یکدیگر ارتباط ارگانیکی دارند و همین امر موجب میشود که انسان همه جنبه و عمیقاً بواقیعت معرفت پیدا کند.

بدین ترتیب روشن شد که شعور انسان بطور کیفی از روان حیوانات متمایز است.

این تمایز از کجا حاصل میشود؟

این تمایز از اینجا ناشی میشود که روان حیوانات فقط محصول تکامل فیزیولوژیکی است و شعور انسان نتیجه تکامل تاریخی و اجتماعی.

احساسهای انسان خود از ریشه با احساسهای حیوانات فرق دارد. مثلاً چشمان هفت بمراتب دورتر از چشم انسان می بیند اما چشم انسان بی اندازه بیشتر از چشم هفت می بیند.

ملرکس میگوید که تشکیل بدنه حشو حواس فراتر از محصول تمام تاریخ جهان است.

براساس پراتیک اجتماعی و تاریخی، گوش موسیقی انسان، چشم او که میتواند زیبایی طبیعت را درلبد، ذائقه ظریف او و سایر اعضای حواس تکامل یافته اند.

در پیدایش انسان و پیدایش و تکامل شعور او کار و زحمت یعنی فعالیت تولیدی انسان نقش قاطعی داشته است. انگلس میگوید که « خود انسان محصول کار و زحمت است ». در نتیجه کار، انسان وحشی بهیشت انسان در آمده است. کار برای انسان خوراک پوشاک و پناهگاه ایجاد کرده، انسان را نه فقط از نیروهای قهری طبیعت مصون داشته بلکه به انسان امکان داده است که طبیعت را بیزیر چنگ در آورد و تبلیغ خود سازد. انسان با کار و زحمت، هم خود را تغییر داده و هم سیمای زمین را عوض کرده است. مقدمات کار و زحمت در میمونهای انسانی شکل وجود داشته که از چوب و سنگ و اشیاء دیگر طبیعت برای بدست آوردن خوراک کمک میکردند ولی آنها بطور اتفاقی و بدون آگاهی به اینکار دست میزدند. نه میمونها و نه حیوانات دیگر نمیتوانند حتی ساده ترین ابزار کار را تهیه کنند. انسان است که افزارهای تولید را میسازد و آنها را بکار میبرد. خصوصیت کیفی کار انسان نیز در همین است. برای آنکه انسان ساختن افزار تولید را بیاموزد صدها هزار سال وقت لازم بوده است. در طول اینمدت جریان بفرنج برقراری انسان و همراه با آن تشکیل و تکامل شعور روی داده است.

نخستین افزارهای تولید بسیار ساده و بدوی بوده، شعور انسان نیز مراحل ابتدائی خود را میگذرانیده است. در این دوران انسان هنوز ماهیت اشیاء را تشخیص نمیدهد و نمیداند که از چه راه این اشیاء میتوانست مفید واقع شوند.

سپس هر چه کار و زحمت در راه تکامل پیش میبرد شعور انسان نیز رشد مییابد. در جریان برخورد با اشیاء طبیعت بمنظور تحصیل وسائل زندگی است که انسان خواص اشیاء را می شناسد، آنها را در برابر یکدیگر میگذارد، با یکدیگر میسجد و آنچه را که میان آنها مشترک و کلی است درمی یابد.

بدین ترتیب شعور انسانی در وحدت کار و تفکر و بر اساس فعالیت تولیدی رشد مییابد و در راه کمال پیش میروند.

زبان و تفکر

در تشکیل شعور انسان، زبان و سخن نقش مهمی داشته است. زبان که همراه با شعور و بر اساس کار و زحمت پیدا شده نیروی عظیمی است که بکمال آن انسان خود را از دنیای حیوانات متمایز ساخت. زبان به انسان اجازه داد که تفکر خود را تکامل بخشد و تولید مادی را سازمان دهد. کار و زحمت همیشه اجتماعی بوده است.

انسانها از همان نخستین لحظات موجودیت خود مجبور بوده اند باتفاق با نیروهای طبیعت همجزوه بپردازند و باتفاق وسایل لازم برای زندگی را از طبیعت بدست آورند. بهمین جهت فورجیان کار و زحمت لزوم معاشرت میان انسانها و ادای کلماتی بیکدیگر احساس گردید.

بر اثر این ضرورت حجره ابتدائی میمونها به عضوی تغییر یافت که میتوانست اصواتی بصورت کلمات بیرون دهد. بدین ترتیب زبان و سخن پدید گشت.

بگفته مارکس زبان واقعیت مستقیم فکر است زیرا که فکر فقط میتواند در جمله

کلمات ظاهر کند. انسان اعم از اینکه با خود فکر کند یا افکار خود را با صدای بلند بیان دارد و یا آنها بر صفحه کاغذ آورد همه جا افکارش در جمله کلمات ظاهر میشود. افکار نه تنها در سایه کلمات شکل میگیرند بلکه انتقال مییابند و درک میشوند. انسان نتایج تأثیر و انعکاس اشیاء عینی را در شعور خود با کلمات و ترکیب کلمات استوار مینماید و همین امر باو اجازه میدهد که افکار خود را نه فقط با مردم در میان گذارد بلکه آنها را از نسلی بسل دیگر انتقال دهد. بدون زبان و خط تجربیات گرانبهای نسلهای انسانی از دست میرفت و هر نسل جدید مجبور میبود جریان تحقیق و مطالعه جهان را از نو آغاز کند.

زبان با واقعیت خارجی در ارتباط است اما نه مستقیم بلکه از راه تفکر: بهمین جهت گاهی یافتن ارتباط مستقیم کلمه معینی با شئی مادی مشخصی آسان نیست. در زبانهای مختلف و حتی در یک زبان اغلب اتفاقی می افتد که یک کلمه برای نمایدن اشیاء مختلف بکار میروند، یا یک شئی معین با کلمات مختلفی نامیده میشود. این امر این پندار واهی را بوجود میآورد که گویا زبان مستقل از واقعیت خارجی است.



بدین ترتیب شعور محصول تکامل طولانی ماده است ولی بنوبه خود در تکامل ماده تأثیر دارد. ایدالیستها برای بی اعتبار کردن ماتریالیسم برآنند که ماتریالیستها که اساس همه چیز را ماده میدانند، عینی بودن اشیاء و مستقل بودن آنها را از شعور ثابت میروانند، گویا به نقش شعور کم بها میدهند و آنها را انعکاس پاسیف و بیروح زندگی مادی میخوانند. ماتریالیسم دیالکتیک بهیچوجه نقش شعور در تکامل ماده و زندگی جمله کم بها نمیدهد. شعور پاسیف و بیروح نیست، فعالانه بر جهان تأثیر میگذارد. هنگامیکه لنین میگوید « شعور انسان نه فقط دنیای عینی را منعکس میسازد بلکه آنها نیز میآفریند » معنی آن اینست که تأثیر فعال شعور را بر دنیای خارج نشانی دهد.

البته سخن بر سر تأثیر مستقیم شعور بر زندگی مادی یا سخن بر سر آفرینش واجب

بلاواسطه و مستقیم جهان توسط شعور انسانی نیست؛ فکر مستقیماً نمیتواند حتی کوچکترین چیز را از جلی خود حرکت دهد. صحبت بر سر اینست که هرگاه شعور بدستی جهان را منعکس سازد میتواند رهنمون فعالیت آفریننده و تغییر دهنده انسان باشد. دربارہ فعالیت شعور و بویژه نقش شعور در زندگی اجتماعی بعداً سخن خواهیم گفت.

فصل پنجم

دیالکتیک مارکسیستی

بمشابه آموزش تکامل و ارتباط عمومی

فلسفه مارکسیسم 'ماتریالیسم دیالکتیک است که در آن ماتریالیسم و دیالکتیک با یکدیگر ارتباط ناگسستی دارند. در فصول قبل ما ماهیت ماتریالیسم مارکسیستی را روشن ساختیم. اکنون باید ببینیم دیالکتیک مارکسیستی چیست و اهمیت عملی آن در چیست.

۱ - دیالکتیک، آموزش تکامل است

دیالکتیک مارکسیستی، همانطور که در بالا گفته شد، جهان را بطور مداوم در حرکت، تغییر و تکامل می بیند. تجربه روزمره ما، تکامل علوم و فعالیت اجتماعی و تاریخی انسان همه حاکی از این امر است که اشیاء و پدیده های جهان تغییر می پذیرند. همه چیز در جهان تکامل می یابد. اجرام بی شمار سلولی، منظومه شمسی، زمین و هر آنچه بر روی آنست همه نتیجه تکامل طولانی ماده اند. همانطور که میدانیم انسان نیز که تکامل یافته ترین وجود طبیعت است در جریان تکامل جهان مادی بوجود آمده است. جامعه انسانی نیز تکامل می یابد. قرن ما، قرن پیشرفتهای عظیم تاریخی، قرن تغییرات شگرف اجتماعی شاهد گویا و بارزی بر امر تکامل جامعه انسانی است. نظام سرمایه داری پوسیده فرو میریزد و جامعه کمونیستی جلی آن را میگیرد. دنیای سوسیالیسم برای همیشه در بخش بزرگی از سطح زمین استقرار یافته است و سال بسال رشد و استحکام می یابد. دنیای سوسیالیسم با اثبات برتری خود پیوسته نیروهای تازه ای بدست میآورد. سیستم مستعمراتی امپریالیسم دستخوش تلاشی شده است. خلق ها یکی بعد از دیگری با

مبارزه بیرحمانه خود علیه امپریالیسم باستقلال ناقل می‌آیند.
در برابر ما انقلاب عظیمی در علم و تکنیک انجام میگیرد. انسان در اضماع اتم نفوذ کرده و نیروهای شگرف آنرا در اختیار خود گرفته است. نیروی خرد انسان بر فضای بیکران سپهر چیره میشود.
شعور انسانی نیز که تکامل جهان مادی را منعکس میسازد، تئوریا، افکار و نظریات مردم تغییر میکند.

بدین ترتیب خصوصیت بزرگ جهان مادی همانا تکامل دائمی آن، گذار اشیاء و پدیده‌ها از یک حالت بحالت دیگر و نشستن اشیاء و پدیده‌ها یکی بجای دیگری است. بهمین جهت برای معرفت به اشیاء و پدیده‌ها باید قبل از هر چیز تغییر انتطاع ناپذیر و تکامل مداوم آنها را مورد مطالعه قرار داد. بگفته‌ن لنین برای شناخت واقعی شیئی باید آنرا در تکامل و حرکت و تغییر در نظر گرفت.

مطالعه منظرة عمومی تکامل جهان یکی از وظائف مهم دیالکتیک ماتریالیستی است.
انگلس میگوید که دیالکتیک آموزش، قوانین عمومی حرکت و تکامل طبیعت و جلسمه انسانی و تفکر، است.

دیالکتیک مارکسیستی چگونه جریان تکامل را درک میکند؟
دیالکتیک مارکسیستی تکامل را بعلیه حرکت در نظر میگیرد، حرکت از مدارج پائین بمدارج بالا، از ساده به پرفرج آنهم بصورت جهش، بصورت حرکت انقلابی. بملأوه این حرکت در حول دأثرة بسته ای انجام نمیگیرد بلکه حرکتی است مارپیچی که هر پیچ آن عمیق تر، غنی تر و همه جنبه تر از پیچ قبلی است. دیالکتیک منبع این تکامل را در تضادهای موجود در خود اشیاء و پدیده‌ها می‌بیند. فقط دیالکتیک مارکسیستی درک واقعی علمی و صحیحی از جریان تکامل بدست میدهد.

قوانین اساسی دیالکتیک مارکسیستی بیان‌کننده و منعکس‌کننده منظرة عمومی تکامل جهان، معرفت بجهان و تغییر جهان است. قانون وحدت و مبارزه تضادها منبع نیروهای محرکه تکامل را نشان میدهد. قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی از تغییر انقلابی و جهش دنیای خارج، از تبدیل دائمی تغییرات کمی اشیاء به تغییرات ریشه‌ای و کیفی سخن میگوید. قانون نفی نفی خصلت تدریجی تکامل را بیان میدارد. تمام این قوانین بجای خود در این کتاب مورد مطالعه قرار خواهند گرفت.

غلبه ناپذیری نو

تکامل جهان مادی عبارت از جریان پایان ناپذیر زوال کهنه و پیدایش نو است. مثلا

تاریخ پیوسته زمین عبارتست از تاریخ تشکیل ساختمانهای نو و تواتر معرفت الارضی. در دنیای حیوانات و نباتات انواع کهن موجودات، جای خود را به انواع نو و تکامل یافته وا میگذارند. در درون موجودات زنده سلولها تجدید میشوند، سلولهای پیر میمیرند، سلولهای تازه‌ای پدید می‌آیند چنانکه در اجتماع نیز اشکال کهنه نظم اجتماعی از بین میروند و اشکال نو و مترقی جای آنها را میگیرند.

بدین ترتیب پدیده مترقی و نو پیوسته جای کهنه را میگیرد. نو و مترقی غلبه ناپذیر است. غلبه ناپذیری نو از مهمترین خصوصیات تکامل طبیعت، جامعه و تفکر است. اما ماتریالیسم دیالکتیک هر پدیده نوظهور یا هر آنچه را که میکوشد خود را بعنوان نو جا بزند، پدیده واقعا نو نمیداند. فاشیستهای آلمانی رژیم خونینی را که در زمان جنگ دوم جهانی در اروپا برقرار کرده بودند، «نظم نوین»، مینامیدند و جنبات خود را در زیر پرچم، «سوسیالیسم ملی» میپوشانیدند. این «نو»، ارتجاعی بود و قابلیت حیات و دوام نداشت و در زیر ضربات خردکننده ملت‌هایی که برای آزادی خود بپا خاسته بودند از بین رفت.

نو عبارتست از آنچه مترقی است، تکامل یافته تر است، قابلیت حیات بیشتری دارد، آنچه پیوسته رشد میکند و تکامل مییابد. نو در آغاز بطور نسبی ضعیف است و حتی بزمخت مشهود می‌افتد. در حالیکه که دهته مسلط است و غلبه ناپذیر بنظر میرسد. با وجود این کهنه معوم میشود، دوران خود را می‌پیماید و نو پیوسته رشد و تکامل مییابد و در مبارزه با کهنه پیروز میشود. در پایان قرن نوزدهم نخستین جوانه‌های جنبش کارگری در روسیه پدید آمد. نیروهای این جنبش در برابر نیروهای سلطنت مطالعه و بورژوازی ناچیز مینمود. اما با گذشت زمان پروتلاریای روسیه که طبقه مترقی جلسمه بود رشد کرد، تکامل یافت، در مبارزات طبقاتی آبدیده شد و سرانجام بر رژیم تزاری و بورژوازی پیروز گردید.

چرا نو غلبه ناپذیر است؟

قبل از هر چیز نو غلبه ناپذیر است برای آنکه از جریان تکامل واقعیت بیرون می‌آید و متناسب با شرایط عینی است.
غلبه ناپذیری نو پویزه در تکامل جامعه بچشم میخورد. نو در جنبه از آنجهت پیروز میشود که بمطابقت زندگی اقتصادی جواب میدهد. نظام سوسیالیستی بر سرمایه داری چیره میشود از آنجهت که بتکامل نیروهای مولده میدان میدهد و مانع جلئی که بر سر راه این نیروها است یعنی مالکیت خصوصی سرمایه داری را از میان بر میدارد.

نو با منافع طبقات پیشرو و مترقی جلسمه مطابقت دارد و بهمین جهت این طبقات

برای پیروزی آن بیکار میکنند. شرکت فعال خلق در مبارزه بخاطر نظم اجتماعی نوین پیروزی تاریخی سوسیالیسم را در کشور روسیه تأمین نمود و هم اکنون از مهم‌ترین شرایط پیروزی در ساختمان جامعه کمونیستی است.

نو در تکامل اجتماعی غلبه ناپذیری است برای آنکه پایه اجتماعی آن دائماً رشد و

توسعه میابد. پدیده نو مترقی ترین نیروهای جامعه را دربرآمون خود گرد میآورد. مثلاً میتوان باطله شوروی نظر کرد که مرکز نیرومند کشش نیروهای مترقی معاصر است، مایه احترام و مورد پشتیبانی مردمان مترقی سراسر جهان است. دوستی متقابل و همکاری کشورهای سوسیالیستی، پشتیبانی طبقه کارگر و نیروهای مترقی جهان علم مهم غلبه ناپذیری کمونیسم است.

غلبه ناپذیری نو باین معنی نیست که پیروزی آن خود بخود تأمین میشود. این پیروزی را باید تدارک دید. برای این پیروزی باید سرسخت مبارزه کرد. فعالیت آگاهانه خلق و طبقات پیشرو و احزاب مترقی در پیروزی نو بر کهنه نقش قطعی دارد.

۲ - دیالکتیک آموزش ارتباط همگانی است

دنیای مادی نه تنها تکامل یافته است بلکه مجموعه واحد و مرتبطی است. تمام اجسام و پدیده های آن نه بطور منفرد و جدا از هم بلکه در ارتباط ناگسستی و وحدت با اشیاء و پدیده های دیگر تکامل میکنند. هر یک از آنها بر اجسام و پدیده های دیگر تأثیر میکند و خود تحت تأثیر متقابل آنها قرار میگیرد.

بسیاری از معلومات علمی حاکی از ارتباط متقابل و مشروط بودن اجسام و پدیده ها است. مثلاً اجزاء معینی از اتم بر روی یکدیگر تأثیر میکنند و اتم را بوجود میآورند. اما اتم ها نیز منفرد نمیباشد و با ارتباط و تأثیر متقابل خود مولکولها را بوجود میآورند که بنوبه خود اجسام را تشکیل میدهند. تأثیر متقابل اجسام در قانون جاذبه عمومی بیان میشود که مطابق آن زمین با آفتاب و دیگر سیارات منظومه شمسی در ارتباط است و منظومه شمسی با اجسام سماوی دیگر که از منظومه شمسی هم بزرگترند.

موجودات زنده با یکدیگر و با محیطی که آنها را فرا گرفته و مواد و انرژی لازم را در اختیار آنها میگذارد ارتباط دارند. دانشمند بزرگ روس تیمیریازف (۱۹۲۰-۱۸۸۳) ارتباط گیاهان را با انرژی حیات بخش خورشید روشن ساخت و نشان داد که تحت تأثیر انرژی آفتاب در مجاورت دانه های کلروفیل برگ سبز اسید کربنیک تجزیه میشود. کربن آن توسط گیاه جذب و اکسیژن که برای تنفس انسان و حیوانات لازم است در هوا

متصاعد میگردد. مواد آلی که از این عمل بوجود میآیند انرژی آفتاب را بصورت شیمیایی در خود متمرکز ساخته اند. این انرژی سپس بصورت اغذیه نباتی و سوخت مورد استفاده انسان قرار میگیرد. تیمیریازف میگوید: «برگ سبز یا عبارت دقیقتر دانه های سبز کلروفیل در صحنه جهان کانون و نقطه ای است که در آن از یک سو انرژی آفتاب جریان مییابد و از سوی دیگر تمام پدیده های زندگی در سطح زمین از آن سرچشمه میگیرند. گیاه میانجی آسمان و زمین است.»

انسان با طبیعت از راه تولید مادی ارتباط دارد. شکل این ارتباط کار و زحمت است که شرط اساسی موجودیت انسان است. بوسیله کار انسان در طبیعت نعمتهای مادی ضروری را بدست میآورد. در جریان کار و زحمت میان انسانها مناسبات اقتصادی و تولیدی برقرار میشود که بر اساس آنها ارتباطات دیگری مانند روابط سیاسی، حقوقی و اخلاقی بوجود میآید. بدین ترتیب ارتباط همگانی و متقابل اشیاء و پدیده ها خصوصیت ماهوی دنیای مادی است. بنا بر این برای آنکه واقعاً ششی را بشناسیم ضروری است که تمام جهات و ارتباطات او را مورد مطالعه قرار دهیم. مطالعه جهان بمعنیه یک مجموعه مرتبط واحد و ملاحظه ارتباطات همگانی اشیاء وظیفه مهم ماتریالیسم دیالکتیک است.

از آنجائی که اشیاء و پدیده های دنیای مادی متنوع اند ارتباطات متقابل آنها، تأثیرات متقابل آنها نیز متنوع است. دیالکتیک مارکسیستی نقطه عمومی ترین ارتباطات را مطالعه میکند آن ارتباطاتی که در کلیه زمینه های دنیای مادی و معنوی برقرار است. انعکاس این ارتباطات در شعور انسان، همت قوانین و مقوله های دیالکتیک ماتریالیستی است.

شناسائی ارتباطات اشیاء و پدیده ها اهمیت بسیاری دارد. انسان با مطالعه آنها قوانین دنیای عینی را کشف میکند. شناختن قوانین، شرط اساسی فعالیت علمی انسانها است. وظیفه علم اینست که این قوانین را بشناسد و پراتیک را با آنها مجهز سازد.

مفهوم قانون

در جهان عینی قوانین بسیاری عمل میکنند: قوانین دنیای غیرزنده، قوانین دنیای زنده، قوانین جامعه، قوانین تفکر. قوانین در هر زمینه ای که باشند خصوصیات مشترکی دارند و مفهوم فلسفی قانون این خصوصیات مشترک را در برمیگیرد. این خصوصیات کدامند؟ قبل از هر چیز قانون نیست و رابطه میان اشیاء در حال تکامل یا جهت این اشیاء است. اما قانون فقط رابطه پایدار و مکرر است و نه هر رابطه ای؛ آن رابطه ای که نه در یک شئی یا گروه کوچکی از اشیاء بلکه در تمام اشیاء و پدیده ها وجود دارد.

مثلا قانون ارتباط متقابل جرم و انرژی تعیین کننده ارتباط متقابل جرم و انرژی در عهد بیشمار از اجسام فیزیکی است. قانون تنالوب عناصر که توسط مندلیف (۱۹۰۷ - ۱۸۳۴) کشف شد وابستگی خواص تمام عناصر شیمیایی را از کمیت بار مثبت هسته اتم نشان میدهد. بدین ترتیب قانون 'رابطه عمومی و همگانی میان پدیده ها است و نه رابطه واحد معین'.

خصوصیت دیگر قانون در اینست که از میان ارتباطات مکرر تنها آنهایی را شامل میشود که ضروری و ماهوی هستند. همین قانون ارتباط متقابل جرم و انرژی، مناسبات جرم و انرژی را میرساند که از خواص ماهوی ولایتک اجسام فیزیکی است. قانون بیولوژیکی ارتباط متقابل موجود زنده و محیط او، رابطه مهم و ضروری موجود زنده را با شرایط موجودیت او تعیین میکند.

قانون که رابطه ضروری و ماهوی پدیده ها است فقط تحت شرایط معینی عمل میکند و تحت چنین شرایطی جریان مشخصی پدید میآید. اینکه قوانین در عمل و تحت شرایط متناسب همیشه جریانات مشخصی را پدید میآورند دارای اهمیت پراتیک عظیمی است. انسانها با شناختن قوانین و جهت تکامل، امکان مییابند که آینده را پیش بینی کنند. مثلا انسان با شناسایی قوانین تکامل جامعه و شرایط عمل این قوانین، جریان حوادث تاریخی را از پیش می بیند.

بدین ترتیب قانون عبارتست از 'رابطه ماهوی و ضروری'، رابطه عمومی و تکرار شونده میان پدیده های جهان مادی که همیشه جریان حوادث معینی را پدید میآورد.

در مسئله ماهیت قوانین دیری است که میان ماتریالیسم و ایدالیسم مبارزه جریان دارد. ایدالیستها بر آنند که ایجاد کننده قوانین یا انسان است یا 'ایده مطلق' و 'روح جهانی'. عبارت دیگر نقطه نظر ایدالیستی پانجا می انجمله که قوانین ماهیت الهی دارند. مثلا فیلسوف معاصر امریکائی براینتم میگوید 'هر قانون طبیعت قانون خداوند است' هر نیروی طبیعت عمل پروردگار.

برخلاف ایدالیسم، ماتریالیسم دیالکتیک به خصلت عینی قوانین اعتقاد دارد باینمعنی که انسان نمیتواند بدخلواه خود قوانین ایجاد کند یا آنها را تغییر دهد. انسان فقط میتواند آنها را در شعور خود منعکس سازد و بشناسد. بگفته لنین جهان، حرکت ماده است که بر طبق قوانین صورت میگیرد و شعور ما که محصول عالی طبیعت است فقط میتواند قانونهائی حرکت را منعکس سازد.

عینیت قوانین همچنین باین معنی است که آنها مستقل از اراده و خواست انسان عمل میکنند و بهمین جهت هر کوششی که در خلاف جهت قوانین صورت گیرد محکوم

بناکمی است. مثلا نمیتوان قانون جاذبه عمومی را نادیده انگاشت و برای مسافرت بقضا کوشید. برای این منظور باید قلا بر نیروی جاذبه زمین غلبه کرد. قوانین تکامل جمله را نیز نمیتوان نادیده گرفت. شکست مساعی امپریالیستها در متوقف ساختن جریان تلاشی سیستم مستعمراتی از نادیده گرفتن قوانین تکامل جمله برومیخیزد. ماتریالیسم دیالکتیک که علیه درک ایدالیستی قوانین مبارزه میکند فالتالیسم را نیز

شدت رد میکند. فالتالیسم تسلیم کورکورانه در برابر قوانین، عدم اعتقاد به نیروی خود انسانی و به توانایی انسان در شناخت قوانین و استفاده از آنهاست. انسان نمیتواند قوانین را ایجاد یا لغو کند ولی میتواند آنها را بشناسد و در فعالیت عملی خود از آنها استفاده برد. انسان با تکیه به معرفت بقوانین طبیعت نه تنها عمل مغرب آب، باد و نیروهای دیگر طبیعت را محدود میسازد بلکه آنها را بسود خود بکار میاندازد، مزارع را آبیاری میکند. توربین های برق را بحرکت در میآورد و غیره. همچنین با تکیه بر قوانین تکامل جمله انسان زندگی اجتماعی را تغییر میدهد.

نظام سوسیالیستی مساعدترین شرایط را برای شناخت قوانین و استفاده از آنها پدید میآورد. در نظام سوسیالیستی است که عمل قوانین تکامل جمله با منافع تمام خلق در انطباق کامل قرار میگیرد. در نظام سوسیالیستی است که براساس مالکیت سوسیالیستی از منافع طبیعی طبق نقشه استفاده میشود و مناسبات اجتماعی در جهت کمال پیش میرود. قانون تکامل موزون و طبق نقشه اقتصاد ملی را در نظر بگیریم. از آنجائی که بدون نقشه، تولید سوسیالیستی نمیتواند رشد و تکامل یابد، معرفت باین قانون و استفاده از آن لازم است. این قانون در عین حال بطور کامل با منافع زحمتکشان مطابقت دارد زیرا تولید سوسیالیستی بمنظور استمراری کامل نیازمندیهای روزافزون مادی و فرهنگی زحمتکشان است. بهمین جهت زحمتکشان علامتدند که این قانون را بشناسند و در اختیار خود گیرند.

۳ - اهمیت دیالکتیک مارکسیستی

دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی آموزش عمیق و همه جانبه تکامل و ارتباطات عمومی جهان است. دیالکتیک مارکسیستی که از اشیاء و پدیده های مادی تصویری کلی بدست میدهد اسلوب عامی معرفت بجهان است و بانسان امکان میدهد که پدیده های گوناگون واقعیت را درک کند. اما دیالکتیک مارکسیستی تنها اسلوب معرفت نیست سلاح تغییر انقلابی جهان نیز هست و بهمین جهت اهمیت عظیمی در فعالیت عملی طبقه کارگر و حزب مارکسیستی او دارد.

دیالکتیک مارکسیستی، در اساس خود، انقلابی و نقاد است؛ هیچ چیزی را جلودانی، بدون تغییر و یکسان برای همیشه نمی‌داند؛ در برابر آن هیچ چیزی بجز پیشرفت بی‌انتها و حرکت دائمی پیش وجود ندارد؛ با هر کوششی که بمنظور دفاع از نظم اجتماعی کهنه بعمل آید و بخواهد مالکیت خصوصی، استثمار، جنگ و اسارت ملی را جلودانی سازد آشتی ناپذیر است. دیالکتیک مارکسیستی نشان می‌دهد که سرمایه‌داری گذراست؛ بناگذاز زوال می‌پذیرد و نظم جدید سوسیالیستی جلی آنرا می‌گیرد. بیجهت نیست که دیالکتیک بورژوازی و ایدئولوژی‌های او را بوحشت می‌اندازد و آنها را بر سر کینه می‌آورد. دیالکتیک مارکسیستی با غصبت انقلابی و نقاد خود، با روح انقلابی طبقه کارگر و حزب مارکسیستی آن و با غصبت توفنده و دینامیک دوران معاصر مطابقت کامل دارد. دیالکتیک مارکسیستی با پرتو خود راه مبارزه پیگیر و بی‌پایه طبقه کارگر و حزب او را علیه امپریالیسم، بغاظر صلح، سوسیالیسم و ترقی روشن می‌سازد. دیالکتیک مارکسیستی هر آنچه دوران خود را پیموده و عقب مانده است بدور می‌فکند، با الگو سازی در فعالیت علمی و با رد کردن و سکون و دکماتیسم در فعالیت‌های تئوریک آشتی ناپذیر است. دیالکتیک مارکسیستی می‌طلبد که انسان بیوسه بآینده بنگرد و بر نیروهای اجتماعی مفرقی تکیه زند.

فصل ششم

قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی

دیالکتیک مارکسیستی چنانکه اکنون می‌دانیم آموزش تکامل و ارتباط همگانی است. در امر تکامل مسئله عمده عبارتست سرچشمه از تکامل و نیروهای محرکه آن. از آنجا که قانون وحدت و مبارزه ضدین بیان مسئله بدیع می‌دهد ما تشریح قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی را از آن آغاز می‌کنیم.

قانون وحدت و مبارزه ضدین

لنین قانون وحدت و مبارزه ضدین را جوهر و هسته دیالکتیک می‌داند. این قانون سرچشمه و علل واقعی حرکت دائمی و تکامل دائمی جهان مادی را نشان می‌دهد. شناختن آن برای درک دیالکتیک تکامل طبیعت و جامعه و تفکر، برای علوم و فعالیت انقلابی عملی دارای اهمیت بزرگی است.

در تاریخ علوم مواردی را میتوان بغاظر آورد که دیالکتیک و قبل از هر چیز قانون وحدت و مبارزه ضدین بدانشمندان امکان داده است که مسائل بفرنج علمی را حل کنند و بر مشکلاتی جدی فائق آیند. مثلا بر اساس همین قانون، مسئله ماهیت پدیده‌های نورانی که از دشوارترین مسائل بود حل شد. در قرن ۱۷ در فیزیک مبارزه میان دو تئوری متضاد جریان داشت. یکی از آن دو ادعا می‌کرد که ماهیت نور ذره ای است باینمندی که نور را سیلی از ذرات میدانست که از شش نورانی بیرون می‌آید. از نظر تئوری دیگر ماهیت نور فقط موجی است. یعنی جسم نورانی امواج نور از خودش بیرون می‌دهد و نه ذرات نور. تجارب فیزیک نیز مؤید هر دو تئوری بود. ولی این هر دو تئوری از جهت اینکه قادر نبودند ماهیت دوگانه نور را نشان دهند بکطرفه بودند. فقط در قرن بیستم ثابت شد که نور ماهیت متضاد ذره ای و موجی دارد.

قانون وحدت و مبارزه ضدین برای درک زندگی اجتماعی نیز اهمیت بسیاری دارد. پایه گذاران مارکسیسم با کشف تضاد سرمایه داری باین نتیجه رسیدند که سرمایه داری دوران تاریخی گذرانی است و ناگزیر جلی خود را بسوسیالیسم خواهد داد. تحلیل تضاد های امپریالیسم به لنین امکان داد که تئوری جدیدی برای انقلاب سوسیالیستی بیورد و ثبت کند که پیروزی سوسیالیسم در آغاز در چند کشور و حتی یک کشور جدا گانه نیز امکان پذیر است.

نمونه های فوق و همچنین نمونه های بسیار دیگر نشان دهنده این امر است که تحلیل تضادهای واقعیت عینی و شناختن ماهیت آنها از مهم ترین نکات هر گونه تحقیق علمی و فعالیت علمی میباشد.

۱ - وحدت و مبارزه ضدین

پیش از آنکه از خود قانون وحدت و مبارزه ضدین سخن گوئیم به بینیم دیالکتیک مارکسیستی - لنینی، 'تضاد و وحدت، تضاد را چگونه می فهمد.

وحدت تضاد

هر یک از ما با مغناطیس علای سر و کار داشته ایم و خوب میدانیم وجه تمایز عمده مغناطیس مبارکست از وجود جهاتی مانند قطب شمال و قطب جنوب که یکدیگر را دفع میکنند، معنای بطور ناگسستی یا هم در ارتباط میباشد. هر اندازه بخواهیم قطب شمال مغناطیس را از قطب جنوب جدا کنیم موفق نخواهیم شد و هرگاه مغناطیس را بگو یا چهار یا هشت قسمت و بیشتر تقسیم کنیم هر یک از قسمتها دارای همان دو قطب خواهند بود. تضاد عبارتست از آن جهات داخلی، آن نیروهای جسم که یکی دیگری را دفع میکند و در عین حال وجود یکی وجود دیگری را ایجاد میکند. ارتباط متقابل و ناگسستی این جهات، 'وحدت تضاد' است.

جهات تضاد در تمام اجسام و پدیده ها وجود دارند و همه آنها نمونه هایی از وحدت ناگسستی تضاد میباشد: مثلا اتم که از ذرات مختلفی تشکیل شده دارای تضاد است: در مرکز آن، هسته دارای بار مثبت است و الکترونهایی که دزیرامون هسته در حرکت اند دارای بار منفی میشوند. فلز و اتصال شیمیایی وحدت ترکیب و تجزیه آنهاست. تضاد در درون موجودات زنده نیز دیده میشود. در گذشته ما از پدیده های تضاد سیمیلیاسیون و دز اسیمیلیاسیون در مبادله مواد موجود زنده با محیط صحبت کرده ایم. علاوه بر این موجودات زنده دارای خواص متضادی مانند توارث و تغییر و سازگاری میشوند.

لوارث، تمایل موجود زنده به حفظ و نگهداری صفاتی است که از نسل یا نسلهای پیش بارت برده، تغییر و سازگاری توانایی موجود زنده بایجاد صفات جدید است متناسب با شرایط زندگی، هنگامی که این شرایط تغییر پذیرند.

در جمله های طبقاتی، طبقات تضاد وجود دارند: مانند برده و برده دار در جمله بردگی، سرف و فئودال در جمله فئودالی، کارگر و سرمایه دار در جمله سرمایه داری. جهات تضاد در جریان معرفت نیز هست. انسان در کار معرفتی خود از روشهای تحقیق تضاد و مرتبطی مانند قیاس و استقراء، تجزیه و ترکیب و غیره استفاده میکند. بدین ترتیب موضوع تضاد اجسام و پدیده های جهان موضوعی عمومی و همگانی است. در جهان هیچ جسم یا پدیده ای نیست که در آن جهات تضاد وجود نداشته باشد. دو جهت تضاد نه تنها یکی دیگری را دفع میکند بلکه وجود یکی از آنها با وجود دیگری ملازم دارد. آنها در یک جسم و پدیده واحدی وجود دارند و یکی از آنها بدون دیگری قابل درک نیست. ما در فوق بوحث دو قطب تضاد مغناطیس، بگو پدیده تضاد اسیمیلیاسیون و دز اسیمیلیاسیون در موجود زنده و تجزیه و ترکیب در امر تفکر اشاره کردیم. جمله سرمایه داری بدون دو طبقه تضاد پروتلاریا و بورژوازی امکان پذیر نیست. بدیهی است در نتیجه انقلاب سوسیالیستی، پروتلاریا بورژوازی را بعنوان طبقه ازمین میبرد. ولی با ازمین رفتن بورژوازی رژیم سرمایه داری نیز پایان می پذیرد و جلی خود را بسوسیالیسم میدهد. تا زمانیکه رژیم سرمایه داری باقی است کارگر نمیتواند زندگی بگذراند مگر آنکه مزدور سرمایه دار شود. سرمایه دار همیشه کارگر را استثمار میکند. انگلس مینویسد: 'یک جهت تضاد بدون جهت دیگر قابل درک نیست همانطور که ممکن نیست پس از خوردن نیمی از یک سیب هنوز سبب کاملی در دست داشت.'

مبارزه ضدین سرچشمه تکامل است

گفته شد که اجسام و پدیده ها همه وحدت تضاد میباشند. حال به بینیم خصلت این وحدت چگونه است؟ آیا این جهات تضاد، در وحدت خود بدون مبارزه در کنار هم قرار گرفته اند یا آنکه با یکدیگر در تناقض و مبارزه اند؟

تکامل اجسام و پدیده های مختلف حاکی از این امر است که جهات تضاد نمیتوانند بطور سلامت آمیز در یک جسم وجود داشته باشند؛ همین که جهات تضاد در حالت تناقض و تدافع اند مبارزه میان آنها ناگزیر است. مثلا نو و کهنه، چیزی که پدید میآید و رشد میکند با چیزی که دوران خود را پیومده، نمیتواند در تضاد و مبارزه نباشد. مبارزه جهات تضاد سرچشمه اساسی تکامل ماده و شعور است. لنین مینویسد که:

«تکامل مبارزه، اعداد است.» و ظاهر نشان میسازد که این مبارزه مطلق است همانطور که تکامل و حرکت مطلق است.

قبول این امر، که در تکامل، مبارزه اعداد عمده و تعیین کننده است بهیچوجه از اهمیت وحدت دو جهت تضاد نمیگذارد. وحدت تضاد شرط ضروری مبارزه است زیرا مبارزه فقط در جایی در میگیرد که در یک جسم یا پدیده، واحد جهات متضادی موجود باشد.

لینن میآموزد که میان اعداد ممکن است موقتاً حالت تعادلی پدید آید. چنین حالتی باین معنی است که در مرحله معینی از تکامل هیچیک از جهات متضاد بر دیگری قوی محسوس ندارد.

حالت تعادل در اعداد نسبی است و جز این هم نمیتواند باشد. زیرا اگر این حالت دائمی و جاودانی باشد در جهان هیچگونه تکاملی جریان نخواهد یافت. فقط مبارزه سرچشمه و نیرو محرکه تکامل است.

بسیاری از نمایندگان فلسفه بورژوازی معاصر با تعریف ماهیت انقلابی هسته مرکزی دیالکتیک مارکسیستی تعادل اعداد را مطلق میسازند و مبارزه آنها را انکار میکنند. در نظر آنها آنچه عمده و تعیین کننده است مبارزه جهات اعداد نیست بلکه تعادل و آشتی آنها است. این فلاسفه با این ترتیب میخواهند جامعه سرمایه داری را برای همیشه نگاهدارند، منافع بورژوازی و پرولتاریا را آشتی دهند و توده های مردم را از مبارزه بخاطر سوسیالیسم، از حل انقلابی تضادهای عمیق رژیم سرمایه داری بازدارند. اما آشتی دادن تناقضات طبقاتی ممکن نیست. تاریخ بشریت و پراتیک مبارزه انقلابی طبقه کارگر بر این امر دلالت دارد. تکامل علوم و پراتیک تاریخی و اجتماعی انسانها حاکی از آنست که سرچشمه تکامل مبارزه اعداد است. در عین حال باید در نظر داشت که این مبارزه در زمینه های مختلف واقعیت مادی بصور مختلف انجام میگیرد:

در طبیعت غیر زنده مبارزه میان نیروهای متضادی مانند قوه جاذبه و قوه دافعه (تأثیر و عمل متقابل) رواج دارد. تأثیر و عمل متقابل نیروهای جاذبه و دافعه مکانیکی، الکتریکی و اتمی و غیره در پیدایش و موجودیت هسته های اتم، و مولکولها نقش بزرگی بازی میکند. چنانکه از تئوریهای معاصر برمیآید مبارزه این نیروها با یکدیگر یکی از عمده ترین سرچشمه های پیدایش منظومه شمسی است.

علم نجوم معاصر نشان داده است که تأثیر متقابل نیروهای جاذبه و دافعه یکی از سرچشمه های مهم جریانات متنوعی است که در حال حاضر در فضای کیهانی صورت میگیرد. در مناطق مختلف سیاهرگ هرگز تعادل مطلق این نیروها وجود ندارد. یکی از آنها ناگزیر بر دیگری میچربد. در آنجا که نیروی دافعه غلبه دارد ماده و انرژی دچار پراکندگی میشوند و ستارگان رو بخاموشی میروند. در آنجا که نیروی جاذبه غلبه میکند ماده و

انرژی تمرکز میشوند و ستارگان تازه ای پدید میآیند. بدین ترتیب - جریان مبارزه و تأثیر متقابل این نیروهای متضاد، حرکت جاودانی ماده و انرژی در فضای کیهانی تحقق می پذیرد.

درفوق گفته شد که در موجودات زنده دو جریان متضاد اسیملاسیون و دزاسیملاسیون وجود دارد. مبارزه آنها، تأثیر متقابل آنها سرچشمه تکامل موجود زنده است. این دو جریان نمیتوانند در تعادل مطلق قرار گیرند، یکی از آنها ناگزیر بر دیگری برتری مییابد. در موجود زنده جوان اسیملاسیون بر دزاسیملاسیون غلبه دارد و همین باعث رشد و تکامل موجود زنده است. هنگامیکه دزاسیملاسیون بر اسیملاسیون میچربد ارگانیسم رو به پیری میروند و زوال می پذیرد. منضک در هر موجود زنده ای، جوان یا پیر، تأثیر متقابل این دو جریان بر قرار است. زندگی، تأثیر متقابل آنها، تناقض آنهاست. با قطع این تأثیر متقابل و تناقض، زندگی پایال مییابد و بمرگ می انجامد.

جریان تکامل اجتماعی نیز بر اساس وحدت و مبارزه اعداد تحقق می پذیرد. در میان تضاد های تکامل اجتماعی و تضادهایی که در تولید مادی وجود دارند و قبل از همه تضاد میان نیروهای مولده و منسلات تولید بویژه نقش بزرگی بازی میکنند. مظهر این تضاد اخیر مبارزه طبقات منخاص است که با انقلاب اجتماعی می انجامد و نظام کهنه اجتماعی جلی خود را بنظام نوین وامیگذارد.

بدین ترتیب اجسام و پدیده ها مظهر وحدت اعداد میشوند، آنها دارای جهات متضادی هستند. این تضاد ها نه تنها وجود دارند بلکه میان خود پیوسته در مبارزه اند.

مبارزه اعداد، مضمون درونی واقعیت و سرچشمه تکامل است.
اینست ماهیت قانون دیالکتیکی وحدت و مبارزه اعداد.

۲ - انواع تضاد ها

جهان پر از تضادهای گوناگونی است و ما هر روز با آنها برمیخوریم. علوم مختلف نیز با آنها سر و کار دارند. دیالکتیک مارکسیستی فقط به مطالعه عمومی ترین تضاد ها میپردازد و ما در اینجا بررسی گروههای بزرگ و مهمی از تضادها مانند تضادهای داخلی و خارجی، آشتی ناپذیر و آشتی پذیر (۱)، عمده و غیر عمده را در مد نظر قرار میدهم.

(۱) - آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی

تضادهای درونی و بیرونی

تضادهای درونی عبارتست از تأثیر متقابل و مبارزه جهت متضاد شی معین.

تضاد های خارجی عبارت است از مناسبات متضاد شی معین با محیط پیرامون او ، با اشیاء این محیط .

دشمنان دیالکتیک مارکسیستی و از آنجمله طرفداران با اصطلاح «تئوری تبادل» نقش گروههای مختلف تضاد را در امر تکامل تعریف و قلب میکنند . آنها اهمیت قطع و عمده تضادهای داخلی را انکار مینمایند و سرچشمه تکامل را فقط در تضاد های خارجی می بینند . از نظر آنها سرچشمه تکامل جامعه طبقاتی مبارزه طبقات متضاد نیست بلکه تضاد میان جامعه و طبیعت است . آنها این واقعیت را نمیخواهند بفهمند که خود رابطه انسان با طبیعت ، درجه تسلط و فرمانروایی انسان بر طبیعت وابسته بمناسبات طبقاتی جامعه و خلعت نظام اجتماعی است .

اشیاء و پدیده های جهان مادی همه دارای تضاد های درونی و بیرونی میشوند . معذک آنچه در تکامل ، عمده و تعیین کننده است همان تضاد های درونی یعنی تضادهای است که در خود جسم یا پدیده است و همین تضاد های درونی قبل از هر چیز سرچشمه تکامل اند . بدین ترتیب دیالکتیک مارکسیستی حرکت را بمطابق حرکت درونی می بیند که نیروها و علل آن در خود اشیاء و پدیده های تکامل یافته وجود دارند . تأثیر متقابل خواص ذرهای و موجی ماده ، تأثیر متقابل نیرو های جذب و دافعه ، تأثیر متقابل دو پدیده اسمیلاسیون و دزاسمیلاسیون و تضادهای دیگر که ما بمطابق سرچشمه های تکامل بخشهای مختلف جهات مادی از آن یاد کرده ایم ، از خارج در اشیاء و پدیده ها داخل شده اند بلکه در خود این اشیاء و پدیده ها موجودند .

تضاد های درونی سرچشمه تکامل اند زیرا که آنها سیما و سرشت شی را تعیین میکنند . مثلا اتم نمیتواند بدون تأثیر متقابل و « مبارزه » هسته که دارای بار مثبت است و الکترونهایی که بار منفی دارند وجود داشته باشد ، موجود زنده نیز بدون تأثیر متقابل و « مبارزه » اسمیلاسیون و دزاسمیلاسیون دیگر موجود زنده نیست .

کلید تأثیرات خارجی از راه تضاد های درونی بر شی وارد میشود . و این خود اهمیت تضاد های درونی را میرساند . تفسیر محیط خارجی به تکامل موجود زنده فقط تکانی میدهد . ولی این موضوع که تکامل در کدام جهت ادامه مینابد و بجهت تأییدی می انجامد در آخرین تحلیل با نوع مبادله مواد موجود زنده بسگی دارد یعنی بآثار متقابل اسمیلاسیون و دزاسمیلاسیون .

سرچشمه تکامل جامعه نیز در خود جامعه ، در تضاد های درونی آنست . این موضوع

که این یا آن کشور چگونگی و در چه جهت تکامل مینابند ، چه نظم اجتماعی در آن مستقر میگردد وابسته به اینست که چگونه تضاد های درونی و طبقاتی آن حل میشود . در برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی گفته میشود که : « انقلاب با دستور و فرمان انجام نمیکرد ، آن را نمیتوان از خارج به مردم تحمیل کرد . انقلاب در نتیجه تضادهای عمیق داخلی و بین المللی سرمایه داری بروز میکند . »

درست است که در زندگی ، کم نیست حالاتی که در آن نظام اجتماعی معینی به این یا آن کشور از جانب نیروهای خارجی تحمیل میشود . ولی این رژیم های تحمیلی استوار و پایدار نیستند و با اولین ضربه از هم میپاشند .

اگر دیالکتیک مارکسیستی برای تضاد های درونی نقش عمده و تعیین کننده قائل است ، بهیچوجه اهمیت تضاد های خارجی را در تکامل انکار نمیکند . تنش تضاد های خارجی متنوع است . در اکثر اوقات آنها شرایط لازم را برای تکامل ایجاد میکنند . چنین است مثلا تضاد جامعه با طبیعت ، طبیعتی که انسان نم ملای را از آن بدست میآورد . تضاد های خارجی میتوانند تکامل را تسریع و یا ترمز کنند ، به آن اشکال و سیما های مختلفی بدهند . ولی آنها معمولا نمیتوانند تعیین کننده جریان تکامل باشند . مثلا در پیروزی سوسیالیسم در کشور شوروی حل منخیز تضاد های داخلی و قبل از همه تضاد میان پروتلاریا و بورژوازی - بورژوازی که سرنگون شده ولی هنوز نابود نشده بود - اهمیت قطع داشت . ولی حرکت بسوی سوسیالیسم در شرایط تضاد شوروی با دنیای سرمایه داری انجام گرفت که میکوشید نظام سرمایه داری را از نو در این کشور برقرار سازد . عدم شناسایی دولت شوروی از لحاظ سیاسی ، محاصره اقتصادی ، مداخله نظامی در نفیشتن سالهای پیدایش حکومت شوروی ، تکرار تحریکات مسلحانه و بالاخره هجوم اشغالگران فاشیست ، جدا تکامل کشور شوروی را ترمز کردند . اما نتوانستند حرکت پیروزمندانه آنرا به پیش متوقف سازند .

از آنجا که تضاد های درونی ، تعیین کننده تکامل اشیاء و پدیده ها میباشد در فعالیت عملی لازم است قبل از هر چیز این تضاد ها را جست و حل کرد . در عین حال نباید تضاد های خارجی را که در تکامل نقش بزرگی دارند ، از نظر دور داشت . فقط در صورتی که رابطه متقابل و تأثیر متقابل تضاد های درونی و خارجی بدرستی محاسبه شود ، فعالیت عملی میتواند با کفایتی قرین گردد .

تضاد های آشتی ناپذیر و آشتی پذیر

وقتی از تضاد های آشتی ناپذیر و آشتی پذیر صحبت میشود قبل از هر چیز پدیده های اجتماعی در مد نظر گرفته میشود . درست است که تضادهای آشتی ناپذیر از نوع

خاصی در موجودات زنده نیز وجود دارد، میان گروه‌های مختلف با کتربها، میان حیوانات درنده و غیر درنده، میان پاره‌ای از گیاهان، ولی نمیتوان و نباید اینها را با تضادهای آشتی ناپذیر اجتماعی مخلوط کرد. تضادهای آشتی ناپذیر همان تناقضات میان طبقات است که منافع آنان بطور آشتی ناپذیری با یکدیگر برخورد میکند. اینها حادثترین و بارزترین تناقضات اجتماعی است که در نتیجه تضاد شدید شرایط زندگی طبقات و هدفها و وظائف آنها پدید میآید. از مهمترین علائم این تناقضات اینست که حل آنها در چهارچوب آن نظام اجتماعی که برای آن تئیسک هستند غیر ممکن است. تناقضات آشتی ناپذیر پیوسته عمیق و حاد میشوند و به برخورد ها و منازعات شدید می انجامند. وسیله حل آنها انقلاب اجتماعی است.

در جملۀ سرمایه داری پیوسته تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا عمیق و حاد است. این تضاد نتیجه وضع عینی موجود در جامعه است. تمام وسائل تولید در مالکیت بورژوازی است و بهمین جهت سهم عمده محصولات که جملۀ تولید میکند بدست او میرسد. سلطه سیاسی از آن اوست و از تمام نعمات فرهنگ برخوردار است. پرولتاریا مالک وسائل تولید نیست و بهمین جهت مجبور است برای بورژوازی کار کند. با اینکه پرولتاریا تولید کننده تمام نعم مادی است فقط سهم ناچیزی از آن به او میرسد، عملاً دارای حقوق سیاسی نیست و امکان ندارد از نعمات علم و فرهنگ استفاده نماید.

منافع بورژوازی و پرولتاریا از ریشه متضاد است: بورژوازی میخواهد تسلط خود را جلودانی کند و پرولتاریا میخواهد خود را از استثمار برهاند. در نتیجه میان آنان مبارزه طبقاتی شدیدی در میگیرد که ناگزیر با انقلاب سوسیالیستی پایان می پذیرد. بنابراین مبارزه طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی شکل خاص حل تناقضات آشتی ناپذیر سرمایه داری است.

ایدئولوگهای بورژوازی و رویونیست ها وجود تناقضات طبقاتی را در جملۀ سرمایه داری معاصر انکار میکنند. آنها حکومت بورژوازی را، حکومت رفاه همگانی، به حساب میآورند و برآنند که در جملۀ سرمایه داری معاصر طبقات متخاصم و مبارزه طبقاتی نیست. ابراز این افکار واهی برای آنست که هشجاری طبقه کارگر را از او سلب کنند و موضع او را در مبارزه با بورژوازی ضعیف سازند.

در واقع تناقضات آشتی ناپذیر سرمایه داری نه تنها از بین نرفته اند بلکه پیوسته حادتر میگردند و تا هنگامیکه سرمایه داری برقرار است آنها وجود دارند و وجود خواهند داشت. فقط با پیروزی سوسیالیسم این تناقضات از میان میروند.

تناقضات آشتی پذیر عبارتند از تناقضات آن طبقات و گروههای اجتماعی که منافع عمده و اساسی آنها با یکدیگر تضاد ندارد. این تناقضات از راه انقلاب اجتماعی حل نمیشود بلکه بتدریج بر آنها غلبه میشود. تناقضات میان طبقه کارگر و دهقانان مثلاً در

زمره این تناقضات است. در شرایط سرمایه داری شهر، ده را استثمار میکند و خصوصیت دهقان نسبت بشهر تا حدی به کارگر نیز شامل میشود. دهقان مالک وسائل است (زمین) اسب، ابزار کشاورزی و غیره) و بحفظ مالکیت علاقه نشان میدهد. کارگر فاقد وسائل است، فاقد مالکیت است. منافع کارگران و دهقانان در بازار نیز برخورد پیدا میکند در آنجائی که دهقان میخواهد محصولات کار خود را گرانتر بفروشد. همه اینها مجموعاً در رژیم سرمایه داری تناقضات مینمی میان طبقه کارگر و دهقانان پدید می آورند. معنای منافع کارگر و دهقانان که در مواردی متناقض است از ریشه و بطور عمده با یکدیگر مطابقت دارد و این هر دو طبقه از طبقات استثمار شونده اند و بدیهی است میکوشند به استثمار پایان دهند. در این مسئله منافع آنان مشترک و یکسان است. این اشتراک منافع عمیق برای اتحاد طبقه کارگر و دهقانان در مبارزه با نظام سرمایه داری پایه عینی ایجاد می کند.

با در نظر گرفتن اشتراک منافع حیاتی کارگران و دهقانان، حزب کمونیست اتحاد شوروی آنها را بیک نیروی اجتماعی عظیمی تبدیل کرده که سرمایه داری را سرنگون ساخت. سپس در جریان مبارزه بخاطر ساختمان سوسیالیسم بر تضادهای میان کارگران و دهقانان که از دوران سرمایه داری باقی ماند بود غلبه شد و اکنون وحدت آنها در مبارزه مشترک بخاطر سوسیالیسم و کمونیسم بیشتر از پیش استوار و خلل ناپذیر میگردد. تناقضات جملۀ سوسیالیستی نیز آشتی پذیر میباشند و ما بعداً بتفصیل از آن ها سخن خواهیم راند.

تضاد های اصلی و فرعی

در اشیاء و پدیده ها، از ساده ترین آنها گرفته تا بفرنجین آنها، تنها یک تضاد نیست بلکه در عین حال چندین تضاد است. برای ارزیابی صحیح این تضاد های متعدد ضروری است در میان آنها تضاد عمده و اصلی را یافت. تضاد اصلی در تکامل نقش تعیین کننده دارد و بر تضادهای دیگر تأثیر خود را باقی میگذارد. تضاد اصلی و تعیین کننده در فعل و انفعالات شیمیائی همان تضاد میان ترکیب و تجزیه اتم هست. تضاد اصلی و تعیین کننده در پدیده های بیولوژیکی همان خصلت تضاد مبادله مواد است و غیره.

در زندگی اجتماعی که دارای بفرنجی و تنوع فراوانی است یافتن تضاد اصلی اهمیت بسیاری کسب میکند. یافتن این تضاد اصلی به طبقات مترقی و به احزاب مارکسیستی امکان میدهد که سیاست صحیحی برای خود تعیین نمایند و کار عملی خود را بطور مؤثری سازمان دهند.

جامعه کنونی را در نظر بگیریم. این جامعه دارای انبوهی تضاد است. در هر کشور سرمایه داری میان خصلت اجتماعی تولید و شکل خصوصی تملک آن، میان کار و سرمایه، تضادی آشتی ناپذیر وجود دارد. همچنین میان کشورهای مختلف سرمایه داری، گروه بندیهای این کشور ها و بلوکهای مختلف و غیره نیز تضاد هائی دیده میشود. از این تضاد های جامعه معاصر کدام يك اصلی و تعیین کننده است؟

تضاد اصلی و تعیین کننده جامعه معاصر، بمثله يك مجموعه واحد، تضاد میان نیرو های سوسیالیسم که تجسم آن سیستم جهانی سوسیالیستی است و نیرو های ارتجاعی امپریالیسم. این تضاد پایه تکامل بشریت در مرحله کنونی است. این تضاد انعکاس دو خط مشی، دو جهت تکامل تاریخی است: یکی خط مشی سیستم جهانی سوسیالیسم یعنی خط مشی ترقی، صلح و آفرین است و دیگری خط مشی امپریالیسم یعنی خط مشی ارتجاع، اسارت و جنگ است.

تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم تأثیر عظیمی بر جریان تاریخ جهانی دارد. این تضاد در خود کشور های سرمایه داری بر مبارزه طبقاتی تأثیر میگذارد. همچنین بر مبارزه خلفه های ممالک مستعمره و وابسته با اسیر کنندگان خود، بر تضاد های میان خود کشور های امپریالیستی تأثیر دارد. هر اندازه کامیابیهای سیستم سوسیالیستی در زمینه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی افزایش یابد تأثیر این تضاد در صحنه بین المللی نیز افزایش خواهد یافت. از اینجهت است که احزاب مارکسیستی در فعالیت عملی خود تأثیر این مهمترین تضاد جامعه معاصر، تأثیر رشد مداوم قدرت نیرو های سوسیالیستی و ضعف نیرو های امپریالیستی را بحساب میگذارند.

تضاد اصلی دوران معاصر یعنی تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم مانع وجود تضاد های عمیق دیگری در جهان سرمایه داری نیست. از آنجمله است تضاد میان کار و سرمایه، تضاد میان خلق و انحصار ها، تضاد میان خود کشور های امپریالیستی، تضاد و کشمکش میان کشور های نو استقلال و کشور های استعماری قدیم و غیره.

وظیفه احزاب مارکسیستی است که با استفاده صحیح از تضاد های سرمایه داری مبارزه بخاطر صلح و سوسیالیسم و پیشرفت و ترقی را با موفقیت به پیش ببرند.

میان تضاد درونی و خارجی، آشتی ناپذیر و آشتی پذیر، اصلی و فرعی، مرز های مشخصی وجود ندارد، در واقع این تضاد ها با یکدیگر در میامیزند، یکدیگر تبدیل میشوند و نقشهای مختلفی در تکامل بازی میکنند. بهمین جهت بهر يك از این تضاد ها باید بطور کنکرت برخورد کرد و شرایطی را که در آن این تضاد تأثیر می بخشد و نقشی را که بازی میکند بحساب گذاشت.

۳ - تضاد های جامعه سوسیالیستی و طرق غلبه بر آنها

در نتیجه پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی طبقات استثمارگر و آن علی که موجد استثمار انسان از انسان بودند از بین رفتند؛ تضاد میان شهر و ده، میان کار فکری و کار جسمی برچیده شد. بر اساس اشتراک منافع اساسی کارگران، دهقانان و روشنفکران در میان خلق شوروی وحدت فکری و سیاسی و اجتماعی خلل ناپذیری پدید آمد. دوستی خلفه های اتحاد شوروی استحکام یافت. همه اینها البته باین معنی نیست که در جامعه سوسیالیستی تضادی نیست. جامعه سوسیالیستی پیوسته رشد و تکامل مییابد و هر جا که رشد و تکامل دیده شود همیشه نو و کهنه، پدیده ای که میزاید و پدیده ای که در حال زوال است دیده میشود و در نتیجه میان آنها مبارزه درگیر است. لنین میگوید که «میان انتاگونیسم و تضاد نشود علامت تساوی گذاشت. در سوسیالیسم انتاگونیسم از بین میرود، تضاد باقی میماند».

لنین نه تنها به وجود تضاد در سوسیالیسم اشاره میکند بلکه خصوصیت مهم آنرا نیز که خصلت آشتی پذیر آنست بر ملا میسازد. و این از اینجهت است که در جامعه سوسیالیستی طبقات متخاصم و استثمار وجود ندارد و وجود مالکیت اجتماعی موجب اتحاد توده های مردم میشود.

در جامعه سوسیالیستی بر تضاد ها از راه کوشش مشعرك همه زحمتکشان با رهبری حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی غلبه میشود. پیدا کردن بوقع این تضاد ها و غلبه بوقع بر آنها از راه سیاست صحیح و علمی حزب، از راه وحدت تزلزل ناپذیر خلق و حزب و یشتیبانی کامل خلق از اقدامات حزب و دولت عملی میگردد. بهمین جهت تضاد های جامعه سوسیالیستی به برخورد ها و کشمکشها نمی انجامد و صورت تحولات اجتماعی ناگهانی نمیکرد. اگر در شرایط سرمایه داری حل تضاد های جامعه بزوال رژیم سرمایه داری منجر میگردد غلبه بر تضاد ها در شرایط سوسیالیسم نظام سوسیالیستی را استحکام میبخشد و

تکامل و موفقیت آمیز جامعه را تأمین میکند.

در شرایط سوسیالیسم تضادهای مشخصی در زمینه تولید اجتماعی وجود دارد و قبل از همه تضاد میان نیرو های مولده و مناسبات تولیدی که مابعد از آن بتفصیل سخن خواهیم پراند. در جریان تکامل جامعه سوسیالیستی تضادهائی میان اقتصاد ملی که پیوسته در حال رشد و نمو است و اشکال و اسلوبهای کهنه رهبری اقتصادی بروز میکند. باره ای از این اشکال و اسلوبها که در زمان خود نقش مثبتی بازی کرده اند در شرایط جدید دیگر متناسب با خواسته های زندگی نیستند و میتوانند رشد و تکامل جامعه را ترمز کنند. پس ضروری است که اسلوبهای کهنه جلی خود را با اسلوبهای نوین که کاملتر و مؤثرتر اند

وگذارند.

تضادهای جامعه سوسیالیستی را چگونه میبایند و چگونه حل میکنند؟
 اسلوب و وسیله یافتن تضادهای جامعه سوسیالیستی انتقاد و انتقاد از خود است.
 اما پس از یافتن تضاد ها انتقاد و انتقاد از خود پنهانی نمیتواند بجل تضادها منجر گردد.
 برای غلبه بر تضادهای سوسیالیسم، سلسله مشترک همه خلقها، کار سازمانی و تربیتی از جانب حزب و دولت ضروری است. طرق حل تضادهای جامعه سوسیالیستی عبارتند از رشد مداوم تولید و تکمیل آن، شرکت فعال توده های مردم در ساختمان جامعه سوسیالیستی و کمونیستی، فعالیت دقیق و همه جانبه حزب در تربیت انسان سوسیالیستی...

علاوه بر تضادهای درونی در شرایط کنونی میان دولت سوسیالیستی و تمام اردوی سوسیالیسم با سیستم جهانی سرمایه داری تضاد آشتی ناپذیری وجود دارد. با اینکه این تضاد، تضاد خارجی است معذک در تکامل کشور سوسیالیستی اتحاد شوروی تأثیر مهمی دارد. حزب کمونیست اتحاد شوروی و دولت شوروی مساعی فراوانی مینماید میدارند که این تضاد را از راه سالمات آمیز و بر اساس سیاست همزیستی سالمات آمیز حل کنند. جنگ جهانی اتمی جدید تلفات عظیم و ویرانیهای بسیاری ببار خواهد آورد و تکمیلشیریت را بسوی ترقی بطور جدی ترمز خواهد کرد. از اینجهت مبارزه بغضار جلوگیری از جنگ جهانی جدید، بغضار صلح درسراسر جهان از مهمترین وظایف انسانهای شرافتمند است. مبارزه در راه صلح شرط ضروری پیشرفت اجتماعی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است.

قانون بذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی

در قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی صحبت بر سر اینست که جریان تکامل چگونه و بچه صورتی است و مکانیسم آن کدام است.
 برای درک ماهیت این قانون قبل از هر چیز باید دید منظور از کمیت و کیفیت چیست.

۱ - مفهوم کمیت و کیفیت

در پیرامون ما اشیاء و پدیدههای گوناگون بسیاری هستند که پیوسته در حال حرکت و تغییرند. اما ما اشیاء را علی رغم این حرکت و تغییر با هم اشتباه و مخلوط نمیکیم

بلکه آنها را از یکدیگر تمیز میدهیم و میشناسیم. هر يك از اشیاء و پدیده ها بوسیله خصوصیات که ویژه اوست از دیگران ممتاز میگردد.

مثلا را مثلا در نظر بگیریم، مثلا دارای رنگی زرد، ظرفیت حرارتی معین و وزن مخصوص معین، درجه ذوب و جوش معینی است، در باز ها و در یکسرشته از اسید ها حل نمیشود، در هوا اکسید نمیشود، فعالیت شیمیائی آن ضعیف است. تمام این خواص در مجموع خود مثلا را از دیگر فلزات ممتاز میسازد.

کیفیت عبارتست از تمام آنچه که شئی معینی را آن شئی معین مینمایاند و نه شئی دیگر؛ تمام آنچه که شئی معین را از اشیاء بیشمار دیگر متمایز میگردد.

تمام اشیاء و پدیده ها دارای کیفیت اند و همین امر است که بما امکان میدهد آنها را تمیز کنیم و ازهم تمیز دهیم. مثلا چه چیزی زنده را از غیرزنده متمایز میکند؟ این خاصیت که موجود زنده میتواند با محیط پیرامون خویش بمبادله مواد پیرا دازد، به تحریکات خارجی بطور متناسبی پاسخ گوید، تولید مثل کند. اینها و خصوصیات دیگری مبین کیفیت موجود زنده است.

پدیده های اجتماعی نیز از لحاظ کیفی با یکدیگر تفاوت دارند. مثلا سرمایه داری از فئودالیسم بوسیله تفوق تولید کالائی، وجود مالکیت سرمایه داری، کارمزدوری و علائم دیگر ممتاز میگردد.

احساس کیفیت از راه خواص دست میدهد. خاصیت فقط يك جهت شئی را مشخص میکند در حالی که کیفیت، شئی را بمطابق يك مجموعه در تصور میکشاند. رنگ زرد، قطعه ذوب، قابلیت تورق و علائم دیگر مثلا هر کدام به تنهایی خاصیتی از طلا میباشند. همه این خواص در مجموع خود مبین کیفیت طلا است.

هر شئی علاوه بر کیفیت دارای کمیت است. کمیت جسم را از جهت درجه تکامل آن، شدت خواص آن، اندازه و مقدار آن، حجم آن و غیره مشخص میسازد. معمولا کمیت با عدد و رقم بیان میشود. اندازه، وزن و حجم اشیاء، شدت رنگهای آنها، اصواتی که از آنها بیرون میآید، همه با عدد و رقم بیان میشوند.

در پدیده های اجتماعی نیز جهت کمی وجود دارد. هر نظام اجتماعی و اقتصادی دارای سطح و درجه تکامل معینی از تولید است. هر حکومت دارای قدرت تولیدی معین، سگته معین و منابع اولیه معین میباشد.

کمیت و کیفیت از لحاظ اینکه مبین جهات يك شئی واحد میباشند مجموعه واحدی را تشکیل میدهند ولی میان آنها تفاوتی قابل توجهی وجود دارد. تغییر کیفیت تغییر شئی و تبدیل آن به شئی دیگر می باشد. تغییر کمیت اگر در حدود معینی انجام گیرد

به تبدیل محسوس شئی منجر نمیگردد. اگر مالکیت سرمایه داری این مهمترین خاصیت کیفی سرمایه داری را از بین ببریم و مالکیت سوسیالیستی را بجای آن بنشانیم در این صورت نظام جدید سوسیالیستی بجای نظام سرمایه داری می نشیند که از لحاظ کیفی با آن فرق دارد. اما اگر مالکیت سرمایه داری را توسعه بخشیم، تمرکز دهیم و در دست گروه کوچکی از انحصارها یا در دست دولت بورژوازی متمرکز سازیم و این پدیده ای است که در دنیای سرمایه داری معاصر به چشم میخورد، در اینصورت سرمایه داری همچنان بر جای خود باقی است.

وحدت کمیت و کیفیت اعتدال نام دارد. اعتدال نوعی مرز است، چهار چوبی است که در آن شئی بصورت خود باقی میماند. بهم خوردن، این اعتدال یعنی بهم خوردن، این ترکیب مشخص جهات کمی و کیفی، به تغییر شئی و تبدیل آن بشی دیگر منتهی میگردد. چنانکه برای جیوه مایع اعتدال عبارتست از درجه حرارت میان ۳۹ - درجه و ۳۵۷ درجه. در درجه حرارت ۳۹ - جیوه منجمد میشود و در درجه حرارت ۳۵۷ بجوش میآید و حالت بخار بخود میگیرد.

تعیین کمی و کیفی در پدیده های اجتماعی نیز موجود است. در فعالیت عملی باید پیوسته وحدت جهات کمی و کیفی پدیدهها را در نظر داشت. مثلا در هتسه های اقتصادی شاخصهای کمی و کیفی را ناچار باید بحساب آورد.

۲ - گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی قانون تکامل است

چنانچه گفته شد تغییر کمیت تا وقتی که بحدود معینی نرسیده است بتغییر حالت کیفی جسم نمی انجامد. اما کافی است که تغییر از این حدود خارج شود و «اعتدال» نقض گردد، تا تغییرات کمی که جنبه معلومی نداشته اند لزوماً بتغییرات کیفی و ریشه های منجر گردند و کمیت بکیفیت تبدیل شود. مارکس مینویسد که در جریان تکامل ... تغییرات کملا کمی در درجه معینی بتفاوتهای کیفی می انجامد.

گذار از تغییرات کمی بتغییرات کیفی، قانون عمومی تکامل دنیای مادی است. برای روشن ساختن جنبه عمومی این قانون عمل آن را در زمینه های مختلف واقعیت نشان میدهیم.

فیزیک معاصر بر آنست که ذرات «ساده» اتم میتوانند بذرات دیگری که از لحاظ کیفی با آنها فرق دارند تبدیل شوند. این تبدیل همیشه با افزایش های کمی بستگی دارد زیرا که این تبدیل در حالی صورت میگیرد که ذرات دارای سطح انرژی

نفی می باشند.

تبدیلات بیشمار مواد مختلف از يك حالت بحالت دیگر (از جامد بمایع و از مایع به بخار و غیره) مظهری از تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی است که همه از آن اطلاع داریم. مثلا اگر آب را بیش از حد درجه گرم کنیم بکیفیت تازه ای که حالت بخار است تبدیل میشود. خواص بخار آب از آب مایع متمایز است: بخار آب نمیتواند املاح و قند را حل کند در حالیکه این مواد در آب حل میشوند.

قانون تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی در پدیده های شیمیایی بویژه آشکار است. قانون ثنلوب عناصر شیمیایی یا قانون مندلیف نشان میدهد که کیفیت عناصر شیمیایی وابسته بکمیت باز مثبت هسته اتم آنها است. تغییر باز هسته در صورتیکه از حدود معینی تجاوز نکند بتغییرات کیفی عناصر شیمیایی نمی انجامد. اما این تغییرات کمی در درجه معینی موجب میشوند که عنصر جدیدی بوجود آید. چنانچه اورانیوم در نتیجه خاصیت رادیو اکتیو به که در آن وزن اتم و باز هسته کاهش مییابد سر انجام بعنصر تازه ای که همان سرب باشد تبدیل میگردد. بطور کلی شیمی علم تبدلات کیفی مواد است که خود نتیجه تغییرات کمی میباشد. مثلا مولکول اکسیژن دو اتم دارد، ولی کافی است باین مولکول يك اتم اکسیژن دیگر افزوده شود تا ماده شیمیایی تازه ای بنام ازن که از لحاظ کیفی با اکسیژن تفاوت دارد ایجاد گردد.

در دنیای موجودات زنده نیز تبدیل تغییرات کمی بتغییرات کیفی صورت میگیرد ولی در اینجا نشان دادن این امر که تغییرات کیفیت مشروط به تغییرات کمیت است بمراتب دشوارتر است. دانشمند شوروی لیسکو نشان داد که گیاهان در تکامل خود از دو مرحله میگذرند که از لحاظ کیفیت بایکدیگر فرق دارد و گذار از يك مرحله به مرحله دیگر مشروط بتغییر کمی عوامل خارجی مانند گرما، رطوبت و نور است.

تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی در همه جا در تکامل جامعه به چشم میخورد. مثلا گذار از سرمایه داری بسوسیالیسم در نتیجه انقلاب سوسیالیستی، مشروط بوجود شرایط کمی معینی است مانند رشد نیروهای مولده در سرمایه داری، افزایش خصلت اجتماعی تولید، افزایش تمداد پروتاریای انقلابی و غیره.

در جهان عینی، نه تنها تغییرات کمی به تغییرات کیفی تبدیل میگردد بلکه جریان عکس آن یعنی تشدید و افزایش کمیت بر اثر تغییرات کیفی نیز روی میدهد. مثلا تغییر همین و کیفی نظام اجتماعی مانند جانشین شدن سرمایه داری با سوسیالیسم در شاخصهای کمی، تغییرات قابل ملاحظه ای پدید میآورد: افزایش حجم تولید صنعتی و کشاورزی، بالا رفتن آهنگ تکامل اقتصادی و فرهنگی، رشد درآمد ملی، دستمزد زحمتکشان و غیره.

بدین ترتیب تغییرات کمی و کیفی مطالبه با یکدیگر بستگی دارند.

وحدت پیوستگی و گسستگی (جهش) در تکامل

تغییرات کمی نسبتاً کند و تدریجی اند و تغییرات کیفی ناگهانی و جهشی. بنا بر این تکامل عبارت است از وحدت دو شکل، دو مرحله متفاوت از یکدیگر و مقابلاً در ارتباط با یکدیگر یعنی پیوستگی و گسستگی (جهش) (۱). پیوستگی در تکامل، مرحله انباشته شدن تغییرات کمی ملموس و بطئی است، به کیفیت شئی دست نمیزند ولی در آن تغییرات کمی نامحسوس مینهد. پیوستگی، جریان افزایش یا کاهش شئی موجود است. گسستگی یا جهش مرحله تغییرات کیفی عمیق است و دوره تبدیل کیفیت کهنه

به کیفیت نو. برخلاف تغییرات کمی که کند و نامحسوس و نهان صورت میگیرد جهش عبارتست از تغییرات کیفی شئی که نسبتاً سریع و کم و بیش آشکار صورت میگیرد. این تغییرات حتی هنگامی هم که تحولات کیفی بصورت گذار تدریجی روی میدهد باز نسبتاً سریع است.

تشکیل برخی از ذرات ساده، از ذرات دیگر، تغییر حالت فیزیکی ماده، بروز عنصر شیمیایی جدید، ظهور نوع جدید حیوان یا گیاه، پیدایش نظام اجتماعی نوین، اینها همه جهشهایی است در تکامل جهان مادی. روشن است که هریک از آنها در نتیجه انباشته شدن تغییرات کمی معینی صورت میگیرد.

از آنجائی که در نتیجه جهش پدیده کهنه از بین میروند و پدیده نو و مترقی پدید میآید، جهشها در امر تکامل اهمیت عظیمی دارند. جهش بویژه در تکامل جامعه دارای اهمیت زیادی است. جهشها در جامعه صورت انقلاب اجتماعی بخود میگیرند، انقلابی که کهنه را میروند، ساختمان اجتماعی نوین را برقرار میسازد و از اینراه موانعی را که بر سر راه پیشرفت اجتماعی است از میان بر میدارد.

از آنجا که تکامل همیشه وحدت تغییرات کمی (پیوسته) و کیفی (گسسته) است درعمل و در معرفت باید هر دوی این مراحل تکامل را بحساب آورد. نادیده گرفتن هریک از آنها بتصرف و قلب جریان تکامل و بزرگ متافیزیکی میانجامد.

(۱) - پیوستگی و گسستگی نه فقط در تکامل بلکه در حالت ماده نیز وجود دارد. ماده، چنانچه میدانیم، دارای خواص موجی (پیوستگی) و ذره ای (گسستگی) میباشد.

پیروان اسلوب متافیزیک، تغییرات کیفی را انکار میکنند و تکامل را به انباشته شدن تغییرات کمی ملموس منحصر میسازند. نمونه این نوع درک تکامل در بیولوژی پره فرورسیم است. طرفداران پره فرورسیم برآنند که نطفه موجود زنده، خود یک موجود کاملاً رشد یافته و بالقی است. منتها بمقیاس بسیار کوچک و میکروسکوپی. بنا بر این تکامل موجود زنده از نظر آنها فقط بزرگ شدن ابعاد نطفه است. اما در واقع نطفه در تکامل خود از تغییرات کیفی عمیقی میگذرد.

از همین مواضع متافیزیکی است که ایدئولوگهای بورژوازی تکامل اجتماعی را توضیح میدهند. آنها به تکامل اجتماعی بمثابه تکامل اتصالی (پیوسته) مینگرند، بدون جهش، بدون تحولات انقلابی و بهمین جهت نیز ضرورت انقلاب سوسیالیستی را انکار میکنند تا نظام سرمایه داری را جاودانی سازند.

انکار متافیزیکی جهش در تکامل اجتماعی، از خصوصیات روزیونیسم است. روزیونیستها مانند ایدئولوگهای بورژوازی ضرورت تحولات کیفی را در جامعه انکار میکنند و ایده تبدیل تدریجی یا دفرا رویش، سرمایه داری را بسوسیالیسم در برابر تئوری مارکسیستی و لنینی انقلاب سوسیالیستی قرار میدهند. بدین ترتیب روزیونیستها طبقه کارگر را از مبارزه انقلابی منحرف میسازند، درحالیکه تنها مبارزه انقلابی است که میتواند بتحولات سوسیالیستی منجر گردد.

کم بها دادن بتغییرات کمی و منحصر ساختن تکامل فقط به جهش ها و بانفصال همانقدر اشتباه آمیز است. دانشمند فرانسوی کروییه که در قرن نوزدهم میزیست دارای چنین نظری بود. بنظر کروییه زمین چند بار کن فیکون شده و در نتیجه انواع قدیمی گیاهان و جانوران بطور کامل جای خود را بانواع جدید داده اند. بنا بر این کروییه هرگونه ارتباط میان انواع نوظهور و انواع قدیمی را انکار میکرد.

انکار تغییرات کمی از طرف دیگر پایه تئوری خرده بورژوازی آنارشیزم است که مارکسیسم را با آن سر سازش نیست. آنارشیزمها بکار طولانی و پر حوصله برای جمع آوری نیروها و سازمان دادن توده ها و تدارک تدریجی آنها برای مبارزه انقلابی کم بها میدهند. اوانتوریسم و توطئه گری تاکتیک آنارشیزمهاست که به جنبش کارگری زیانهای جدی میرساند.

دیالکتیک مارکسیستی میطلبد که اشکال اتصالی و جهشی تکامل با آگاهی کامل در نظر گرفته شود و بویژه بوحدت آنها در تکامل اجتماعی توجه شود. از آنجائی که جهش و انقلاب در تکامل جامعه اهمیت قطعی دارد گذار از سرمایه داری بسوسیالیسم نه از راه تغییرات کمی بطئی، نه از راه فروریم بلکه فقط از راه تحولات کیفی نظام سرمایه داری، از راه انقلاب سوسیالیستی تحقق پذیر است.

بنابر این تمام اشیاء و پدیده ها دارای تعین کمی و کیفی، دارای کمیت و کیفیت میباشند. کمیت و کیفیت مطلقاً با یکدیگر در ارتباط اند و تغییرات کمی تدریجی و نامحسوس در جریان تکامل بتغییرات کیفی عمیق تبدیل میگردد. این تبدیل بصورت جهش تحقق مییابد.

اینست ملایمت قانون دیالکتیکی گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی. بطوریکه دیدیم جهش شکل عمومی و ناگزیر گذار تغییرات کمی به تغییرات کیفی است. اما از آنجائیکه درجهان، اشیاء و پدیده های بسیار متنوعی وجود دارد جهشها نیز دارای تنوع میباشند. اکنون به تنوع جهشها میپردازیم.

۳ - تنوع اشکال گذار از کیفیت کهنه به کیفیت نو

نشانه اساسی هر جهش عبارتست از تغییر عمیق و ریشه ای در تکامل و پیدایش کیفیت نو. ممدلک در اجسام مختلف این تغییر عمیق و گذار از کیفیت کهنه به کیفیت نو به اشکال مختلف صورت میگیرد. شکل جهش نشان میدهد که چگونه و بچه صورتی گذار از کهنه به نو روی میدهد: این گذار یا سریع و ناگهانی و تمام و کمال است یا تدریجی و جزء بجزء. بعضی از جهش ها بشکل سریع و ناگهانی انجام میگیرند

و در آنها گذار از کیفیت کهنه به کیفیت نو، آنی و تمام و کمال است. برخی دیگر با سرعت کمتر انجام میگیرند و چندان ناگهانی هم نیستند. در این حالت گذار از کیفیت کهنه به کیفیت نو بیکبار و تمام و کمال نیست بلکه جزء بجزء است. بتدریج عناصر کیفیت کهنه زوال می پذیرند و عناصر کیفیت نو تدریجاً جای آنها را میگیرند. این نوع جهش را یعنی تغییر کیفی تدریجی را نباید با انباشته شدن تدریجی کمیت اشتباه کرد. با وجود تدریجی بودن آن، این جهش تغییری است بمراقب سریعتر و محسوس تر از شدید ترین تغییر کمیت. اضافه بر اینکه تغییرات کمی تدریجی ماهیت و طبیعت جسم را عوض نمیکند. در حالیکه هر جهش و منجمله جهش تدریجی همیشه نقطه عطفی در تکامل است که جسم را تغییر میدهد و آنرا بچشم دیگری که از لحاظ کیفی جدید است تبدیل میکند.

شکل جهش وابسته به چیست ؟

شکل جهش قبل از هر چیز وابسته به خصلت پدیده تکامل یابنده است. هر پدیده بطریقه خاصی به پدیده دیگر، به پدیده نو تبدیل میگردد. مثلاً پاره ای از ذرات ساده

اتم از راه انفجار بذرات دیگر تبدیل میشوند. کافی است الکترون و پوزیترون با انرژی نسبتاً زیادی با یکدیگر برخورد کنند تا در يك آن انفجاری روی دهد: انفجاری که حاکی از تبدیل ذرات اولیه بذرات دیگر (به فوتون ها) است. تبدیل برخی از عناصر شیمیایی بمعاصر دیگر در شرایط افزایش یا کاهش مقدار بار هسته اتم با همین سرعت و یکباره انجام میگیرد.

در دنیای موجودات زنده جهش ها علی القاعده تدریجی میباشند. پیدایش انواع جدید موجودات زنده وابسته به محیط خارجی است که آنها را فرا گرفته است. این محیط با بطؤ و بتدریج تغییر می پذیرد و همین توجیه کننده این امر است که انواع جدید گیاهان و حیوانات نه ناگهانی و بیکبار بلکه در جریان يك تکامل طولانی پدید میآیند، تدریجاً تکامل مذکور بتدریج موجودات زنده خصوصیات جدیدی متناسب بشرايط محیط که تغییر یافته کسب میکنند و خصوصیات قدیم خود را که متناسب با شرایط جدید نیست از دست میدهند و بالاخره خصوصیات جدیدی را که کسب کرده اند به اقطاب منتقل میسازند.

بطوری که میدانیم انسان نیز در جریان تکاملی طولانی پدید آمده است. ممدلک علی رغم خصلت تدریجی تبدیل میمون انسانی شکل به انسان، خود این تبدیل، جهشی عظیم و نقطه عطفی در تکامل دنیای جانوران است که با آن موجودیت و تکامل جامعه بشری آغاز گردید.

شکل جهش نیز وابسته به شرایطی است که در آن تکامل پدیده جریان مییابد. مثلاً در تلاشی اتم از راه رادیو اکتیو به هشت هائی بعضی از عناصر شیمیایی به هسته های دیگر که سبک ترند تبدیل میشوند و این تبدیل با تغییر انرژی به انرژی حرارتی همراه است. این تغییر متناسب با شرایط، میتواند شکل انفجار بخود بگیرد (در بمب اتمی) یا شکل تغییر تدریجی انرژی اتم به حرارت را داشته باشد (در مراکز برق اتمی).

در تکامل اجتماعی گذار از کیفیت کهنه بکیفیت نو میتواند هم بصورت تغییرات سریع و طوفانی باشد و هم بصورت تغییرات تدریجی.

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر که نقطه تحول شگرفی در تاریخ و سرآغاز دوران جدیدی در تکامل بشریت است (دوران سوسیالیسم و کمونیسم) نمونه جهش سریع و طوفانی در تکامل جامعه است. در نتیجه این انقلاب پروتاریاری روسیه با يك ضربه از راه قیام مسلح به سلطه بورژوازی پایان داد و حکومت خود را برقرار ساخت.

انقلاب فرهنگی کشور شوروی را میتوان بعنوان نمونه شکل دیگر جهش یعنی شکل تدریجی آن ذکر کرد: این نیز جهش است، گذار انقلابی به فرهنگ نو و سوسیالیستی است. ولی تحقق آن نه بیکبار بلکه گام بگام و بموازات کامیابیهای ساختمانی

سوسیالیستی صورت میگیرد. تکامل فرهنگی دوران ساختمان جامعه کمونیستی، مرحله نهایی این انقلاب فرهنگی بزرگ است...

توجه به خصوصیات چشم ها در فعالیت عملی دارای اهمیت بسیاری است. بدون توجه باین خصوصیات نمیتوان طرق صحیح گذار از کهنه به نو را یافت. در حال حاضر مسئله اشکال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در کشورهای مختلف اهمیت زیادی دارد. گذار به سوسیالیسم در هر کشور قط از راه انقلاب سوسیالیستی میتواند تحقق پذیرد. بدون یک جهش کیفی عظیم، بدون انقلاب، گذار به سوسیالیسم ممکن نیست. ولی اینکه انقلاب در هر کشور چه راه مشخصی را خواهد پیمود وابسته است بسطح تکامل آن کشور، به نیرو و درجه سازمان طبقه کارگر و متحدین او، به عادات و سنن مردم آن کشور، به نیروی بورژوازی، درجه مقاومت او و یک رشته عوامل خارجی و داخلی دیگر.

تجربه ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی دیگر حاکی از آنست که تکامل انقلاب سوسیالیستی در کشورهای مختلف نمیتواند به اشکال واحدی جریان یابد و این اشکال در آینده تنوع بیشتری خواهند یافت.

۴ - خصلت تغییرات کیفی در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم

جمله کمونیستی در تکامل خود از دو مرحله میگردد: سوسیالیسم و کمونیسم. سوسیالیسم و کمونیسم دو مرحله از صورت بندی اجتماعی و اقتصادی واحدی اند که بر حسب درجه تکامل اقتصاد و درجه رسیدگی مناسبات اجتماعی از یکدیگر متغایز میگردند. هر دو، پایه اقتصادی واحدی دارند که همان مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و مناسبات برادرانه و کمک متقابل میان مردم است؛ هر دو نیز دارای ایدئولوژی کمونیستی واحدی هستند. در سوسیالیسم و در کمونیسم قانون، تکامل موزون و طبق نقشه اقتصاد ملی عمل میکند. در سوسیالیسم و کمونیسم هدف تولید اجتماعی و وسیله نل به آن نیز یکسان است. هدف تولید اجتماعی عبارتست از برآوردن هر چه بیشتر نیازمندیهای ملای و فرهنگی زحمتکش و وسیله نل به این هدف، تکامل مداوم تولید و تکمیل آن بر پایه تکنیک عالی.

در عین حال میان سوسیالیسم و کمونیسم تفاوت های ملای وجود دارد. کمونیسم مرحله عالی و تکامل یافته جامعه کمونیستی است. در کمونیسم تولید مسکیزه و اوتوماتیزه به سطح عالی و بیسلفه ای از تکامل میرسد. سطح تولید بالنده ای از بالاست که میتوان از اصل سوسیالیستی توزیع یعنی «از هر کس باندازه استعدادش و به هر کس

به اندازه کارش» به اصل توزیع کمونیستی که دارای کیفیتی تازه است یعنی «از هر کس باندازه استعدادش و به هر کس به اندازه احتیاجش» رسید. خصلت کار و زحمت نیز تغییر مییابد. در کلیه اعضای جمله این احتیاج درونی پدید میآید که داوطلبانه با میل و رغبت برای رفاه اجتماعی کار کنند.

با پیروزی کمونیسم تغییرات کیفی جدی نه تنها در اقتصاد بلکه در مناسبات اجتماعی، در زندگی و شعور مردم روی میدهد. تفاوت های ملای میان شهر و ده و سپس تفاوت های کار فکری و کار فیزیکی میان مردم از بین میرود. تمام افراد مردم به زحمتکشان جمله کمونیستی تبدیل میگردند: در کمونیسم دولت زوال می پذیرد. تمام آثار و بقایای سرمایه داری از شعور مردم ریشه کن خواهد شد. روش زندگی آنها تغییر خواهد یافت. با اینکه کمونیسم از سوسیالیسم متمایز است معذک ضرورتاً و طبق نفوس جمله از سوسیالیسم فرا میروید. بر پایه کمیلیهای ملای و فرهنگی سوسیالیسم رشد و تکامل می یابد. هم اکنون در جمله شوروی بسیاری از خصوصیات کمونیسم محسوس و مشهود است. گذار به کمونیسم بر پایه حفظ و تکمیل کمیلیهای اقتصاد و فرهنگ سوسیالیسم تحقق می پذیرد. بهین جهت این گذار نه بصورت یک جهش ناگهانی بلکه تدریجی و مداوم صورت میگیرد. بگفته خروشچف «اشتباه آمیز و نازرت خواهد بود اگر تصور رود که کمونیسم ناگهانی ظهور میکند... گذار از سوسیالیسم به کمونیسم بدون اتصال و تدریجی عملی میشود».

مثلا گذار به اصل کمونیستی توزیع نه یکبار بلکه تدریجی و طی مراحل انجام میگیرد. در مرحله اول (۱۹۷۰ - ۱۹۶۱) همانطور که در برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی آمده، سطح رفاه ملای اعضای جمله به اندازه ای بالا می آید که برای کلیه زحمتکشان همه چیز تأمین است. در مرحله دوم (۱۹۸۰ - ۱۹۷۱) با ایجاد

پایه ملای و تکنیکی کمونیسم، نعمت ملای بعد وفور و فراوانی برای تمام اهالی تولید میشود و جامعه اصل توزیع بر حسب احتیاج را عملی خواهد ساخت.

خصلت تدریجی گذار به کمونیسم از خود طبیعت نظام سوسیالیستی میتراود. در سوسیالیسم هیچ نیروی طبقاتی که مخالف حرکت بسوی کمونیسم باشد وجود ندارد. فعالیت آگاهانه و طبق نقشه حزب و دولت شوروی تضاد هائی را که در جریان پیشروی بسوی کمونیسم بروز میکند بموقع می یابد و حل میکند. همین امر ملای هرگونه تحول ناگهانی در زندگی جمله است و تکامل خصلت تدریجی بخود میگیرد.

تدریجی بودن بهیچوجه بمعنی بطؤ و کندی نیست، بر عکس گذار به کمونیسم جریان بسیار سریع تکامل اقتصادی و فرهنگی است و در آینده این تکامل بمناسبت سطح عالی تکامل نیروهای مولده و شرکت باز هم لعال تر توده های میلیونی زحمتکشان در

ساختمان کمونیسیم باز هم سریعتر جریان خواهد یافت .

قانون نفی نفی

قانون نفی نفی جهت عمومی : گرایش تکامل جهان مادی را میسراند .

برای درک ماهیت و اهمیت این قانون باید قبل از هر چیز روشن کنیم که نفی دیالکتیکی چیست و چه مقامی در تکامل دارد .

۱ - نفی دیالکتیکی و نقش آن در تکامل

در هر بخش از جهان مادی پیوسته پدیده نو و مترقی میزاید و پدیده کهنه ، پدیده‌ای که دوران خود را بپایان رسانیده ، جریان زوال خود را می بینماید . تکامل عبارتست از نشستن نو بجای کهنه ، نشستن پدیده ای که میزاید بجای پدیده ای که در حال زوال است . همین غلبه نو بر کهنه ، نوی که بر اساس کهنه پدید می آید ، نفی نام دارد . اصطلاح «نفی» را هگل در فلسفه وارد کرد ولی بآن مفهوم ایدئالیستی داد . از نظر او اساس نفی را تکامل ایده و افکار تشکیل میدهد .

مارکس و انگلس اصطلاح « نفی » را حفظ کردند و بآن محتوی ماتریالیستی دادند . آنها نشان دادند که نفی پدیده لا ینفک تکامل و اقصیت عینی است . مارکس میگوید : در هیچ زمینه ای تکامل جریان نمی یابد مگر آنکه اشکال پیشین موجودیت خود را نفی کند . مثلا تکامل پوسته زمین از یک رشته دوره‌های معرفت‌الارضی گذشته است : هر دوران جدید بر پایه دوران پیشین ساخته شده و نفی این دوران است . در دنیای موجودات زنده هر نوع جدید گیاه یا حیوان که بر اساس نوع قدیم ساخته شده در عین حال نفی این نوع قدیم است . تاریخ جامعه نیز عبارت است از یک رشته نفی نظامات اجتماعی کهنه توسط نظامات جدید : جامعه بردگی کمون اولیه را نفی میکند ، فئودالیسم بردگی را ، سرمایه داری فئودالیسم را و سوسیالیسم سرمایه داری را . نفی در تکامل معرفت و تکامل علوم نیز وجود دارد . هر تئوری علمی نو و کاملتر بر تئوری کهنه و ناقص غلبه میکند . نفی چیزی نیست که از خارج در شیئی یا پدیده بر آید . نفی نتیجه تکامل درونی خود شیئی و پدیده است . بطوری که میدانیم اشیاء و پدیده ها دارای تضاد های درونی

میباشند و بر اساس این تضاد ها تکامل مییابند . خود این اشیاء و پدیده ها در جریان تکامل ، شرایط نفی خود و گذار به کیفیت نو و عالیتر را فراهم می آورند . نفی ، غلبه بر کهنه بر اساس تضادهای درونی است ، نتیجه تکامل درونی و حرکت درونی اشیاء و پدیده‌هاست .

درک دیالکتیکی و متافیزیکی نفی

درک ماهیت نفی در دیالکتیک و متافیزیک یکسان نیست . در متافیزیک که جریان تکامل جهان مادی را تحریف میکند نفی عبارتست از طرد و بدور انداختن کهنه و نفی مطلق آن . لنین اینگونه درک نفی را بوج و بی پایه می‌شمارد زیرا هرگونه امکان ادامه تکامل را منتفی میسازد .

در نفستین سالهای حکومت شوروی نمایندگان جریان خرده بورژوازی « فرهنگ پرولتاریائی ، نیز نفی را بهمین مفهوم درک میکردند . آنها عقیده داشتند که باید فرهنگی را که در دوران سرمایه داری ایجاد شده بدور انداخت و بجای آن فرهنگ پرولتاریائی ایجاد کرد . اینگونه درک نفی نه تنها به تکامل کمت نمیکند بلکه به پیشرفت جامعه زیان جبران ناپذیر میسراند . بهمین جهت حزب کمونیست و لنین با انتقاد از طرفداران « فرهنگ پرولتاریائی » ، لزوم استفاده از میراث فرهنگی گذشته را خاطر نشان ساخته و بر آن بودند که در سایه برخورد انتقادی به این میراث فرهنگی است که میتوان فرهنگ پرولتاریائی سوسیالیستی واقعی بوجود آورد .

دیالکتیک مارکسیستی ماهیت واقعی نفی دیالکتیکی را نشان میدهد . بگفته لنین نفی در دیالکتیک مارکسیستی ، نفی بوج و بی پایه نیست ، بلکه بمشابه مرحله ارتباط ، بمشابه مرحله تکامل یا حفظ کایه جنبه های مثبت ، در نظر گرفته میشود .

درک دیالکتیکی نفی بر این اساس است که نو کهنه را بتمامی نمیزداید بلکه آنچه را که در آن پسندیده و نیکو است حفظ میکند . نه تنها آنچه نیکو است حفظ میکند بلکه آنرا بهبود می بخشد و بدرجه نو و عالیتری از آنچه بود میسراند . چنانکه موجودات عالی که بر اساس موجودات پست پیدا شده و آنها را نفی کرده‌اند بسیاری از خصوصیات موجودات پست را حفظ کرده اند . نظام نوین اجتماعی که نظام کهنه را نفی میکند نیروهای مولده نظام کهنه ، کامیابیهای علوم و تکنیک و فرهنگ آنرا حفظ میکند . ارتباط نو با کهنه در امر معرفت انسان و در علوم نیز وجود دارد .

بدین ترتیب ویژگی درک مارکسیستی نفی در اینست که ادامه کاری را در جریان تکامل یعنی ارتباط نو را با کهنه می پذیرد . اما باید در نظر داشت که نو هیچگاه کهنه را تمام و کمال و بصورت کهنه آن در خود نمی گنجاند بلکه از کهنه جهات و عناصر جداگانه ای را میگیرد ، این جهات و عناصر را نیز متناسب با ماهیت خود تغییر

میدهد و جذب میکند. دیالکتیک مارکسیستی نمی تواند که به تجزیهات گنشته بهریت بطور انتظامی برخورد شود. استفاده از این بهریت بطور خلاق صورت گیرد. شرایط نوین و وظایف جدید برآیات انقلابی در نظر گرفته شود. اما تفاسد مارکسیستی بهریت های افکار فلسفی گنشته را درست نپذیرفت بلکه آنها را متعالله بررسی کرد. با کلمیهایی جدید علم و عمل غایت و فلسفه را به سطح جدید و عایتری ارتقاء داد.

طبقه کارگر و حزب مارکسیستی آن بهترین حافظ بهترین پیشرفت ملی گذشته است. پروتانیان که حکومت میسر نه تنها با دانائی تمام کامیابی ملی دورانهای تاریخی پیشین را مورد استفاده قرار میدهد بلکه در جریان ساختمان جامعه جدید در تمام زمینه های اقتصاد ملی و علم و فرهنگ به پیروزمای بیسلفه ای میسر.

۲ - خصیات مترقی تکامل

تکامل بمعنای ترقی و پیشرفت

قبلا توضیح دادیم که نتیجه‌ی اینست که این یا آن تضاد حل می‌شود ، کهانه
 نبود و نو مسطر می‌گردد . آیا با این امر تکامل پایان می‌یابد ؟ نه ، با پیدایش نو تکامل
 پایان نمی‌پذیرد . هر نوی بزرگی همیشه نو باقی نمی‌ماند . نو در جریان تکامل خود مقدمات
 و شرایط بروز نوتر و مترقی‌تر را فراهم می‌کند و بعضی آنکه این مقدمات و این شرایط
 رسیده شد دوباره عمل می‌توانم می‌گوید که حرکیتی می‌یافت ، یعنی می‌تواند قبلا
 بر کهانه غلبه کرده بود . یعنی نشستن نوتر بجای نو ، نتیجه‌ی این می‌یافت که
 می‌شود و به‌این طریق الی غیرالیهایی . بنابراین تکامل عبارتست از عده‌ی بیشمار می‌یافت که

در دنبال یکدیگر می‌آیند. عبارتست از تعویض بینهایت گفته با نو و غلبه نو بر گفته. از آنجائیکه هر درجه عالی تکامل هسته آهنگری از مدارج پائین ترورانی می‌کند که گفته شده است و در همین حال کلیه‌های مدارج پیشین را در خود نگه میدارد و توسعه می‌بخشد. تکامل در مجموع خود غصلت مترقی و پیشرو پیدا میکند. ترقی و پیشرفت جهت کلی تکامل دیالکتیکی است.

پیشرفت و ترقی در کلیه زمینه های جهان مادی مشهود است . ما در اینجا به توضیح خطوط کلی تکامل در سطح زمین میپردازیم .

چنانچه که بگفتیم سرچشمه و منبع تکامل سیارات منظومه شمسی و از آنجمله زمین، توده بغاری شکلی بوده که ساده ترین اجسام شیمیایی را در بر داشته است : در جریان تکامل طبیعت این اجسام بتدریج پختهتر و پختهتر میشوند . در نتیجه ، ذیلی موجودات

زنده پدید می‌آید. موجودات زنده نیز از سلعه به برونش، از اشکال غیر سلولی به سلولی و از یک سلولی به حیوانات بفراتر تکامل می‌یابند. با پیدایش انسان جریانی تکامل اجتماعی آغاز می‌گردد. مراحل پی در پی تکامل مترقی جامعه بشری از اجسامه‌اولیه به جامعه بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم که بجای سرمایه داری می‌نشیند. یکی از مهمترین خصوصیات مترقی در جامعه افزایش دائمی آهنگهای تکامل است.

جریان پیدایش انسان تقریباً یک میلیون سال پیش آغاز گردیده است. اگر بخواهیم بگوییم که انسان امروزی فقط چند ده هزار سال است که وجود دارد آنکه میتوان تصور کرد که جریان برقراری انسان با چه آهنگ بطنی و کندنی انجام گرفته است. جمله های برودگی و فتوالات سریعتر پیش رفت با اینکه هزاران سال طول کشید. سرمایه داری با سرعت بازمی پدید می آید. با گذار به سوسیالیسم آهنگ های تکامل اقتصاد و فرهنگ به یکسانی بیشتری سرعت گرفته است. در آینده با پیروزی کمونیسم در سراسر جهان ، تکاملی که انسان از مناسبات سرمایه داری که ترمز کننده پیشرفت اند آزاد شد و امکان داشت که تمام مناسبات خود را بکار برد برای آنکه نیروهای طبیعت را زیر فرمان خرد درآورد ، آهنگ های تکامل به مقیاسی بزرگتر از مقیاسی که امروز شاهد آن هستیم خواهد رفت.

شکل تاریخی تکامل

قبول خصلت مترقی تکامل خصوصیت عمده قانون نفی نفی است ولی تنها خصوصیت آن نیست . بنابراین قانون تکامل ، حرکت بر روی خط مستقیم نیست بلکه جریانی است متغیر و متحرک .

در این باره می توان گفت : « **ماریچی شکل** ، مدارج طی شده تا حدودی **تکرار میشوند** » تا حدودی تکرار حرکت می کنند .

این به این خصوصیت مهم دیالکتیک اشاره میکند و آنست که : « **تکامل بجای تکرار مدارج طی شده ، اما تکرار بنوع دیگر ، تکرار در سطح علیندر (نفی نفی) ، عبارت دیگر تکامل بر روی یک مارپیچ و نه بر اعتدال خط مستقیم ، می باشد** » .

در نظر گرفته شود .

شکل ماریجی تکامل در بخشهای مختلف جهان مادی مشهود است .
یکی از روشن ترین مظاهر این خصوصیت تکامل در دنیای غیرزنده عبارتست از قانون
مناوب عناصر شیمیائی که توسط مندلیف کشف گردید .

بطوریکه میدانیم در سیستم تناوبی متدلیف، عناصر شیمیائی برحسب اندازهٔ بارمتی دسته‌بندی اتمی خود قرار گرفته‌اند. آنها دوره‌های و ردیف‌های تشکیل‌دهنده که در آنها فواصل تا حدودی تکرار میشود. مثلاً دوره دوم را در نظر بگیریم که با عناصر لیتیم آغاز میشود: لیتیم عنصری است که دارای خواص بارز فلزات است. لیتیم عنصری

است قلیائی . بر حسب افزایش بار هسته در عنصری که در دنبال آن می آید خواصی که مختص فلزات است کم میشود و بتدریج خواص شبه فلزات در آنها فرونی میگردد . در پایان دوره ' فلور قرار دارد که یک شبه فلز کاملی است و سپس گاز نئون . دوره سوم باز با یک فلز قلیائی (سدیم) آغاز میشود و با شبه فلز (کالز) و گاز آرگون خاتمه مییابد . این پدیده در دوره های بعد نیز تکرار میشود که در آنها خواص فلزات نفی میشوند و خواص شبه فلزات جای خواص فلزات را میگیرند و سپس در موقع بازگشت به دوره جدید خواص شبه فلزات نفی میشوند و خواص فلزات آشکار میگرددند . درست مثل اینکه بازگشت به کهنه (نفی نفی) شده باشد .

این سیستم عناصر را میتوان بصورت یک مارپیچ صعودی تصور کرد . در اینجا تکرار خواص از افزایش تعداد عناصر (دو عنصر در دوره اول ، هشت عنصر در دوره دوم و غیره) حاصل و بر پایه کیفی کامل میشود باین معنی که عناصر دوره جدید در هشته خود بار بیشتر و خواص جدیدی دارند و ساختمان آنها نیز بفرنجهتر است .

تکمیل در امتداد یک مارپیچ در دنیای موجودات زنده نیز دیده میشود . انگلیس عمل این قانون را در نمونه تکامل دانه گندم نشان میدهد . از دانه ، اگر در شرایط مساعد قرار گیرد ، ساقه میروید که نفی دانه است . سپس بر روی ساقه خوشه تازه ای مرکب از دانه های جدید میروید . دانه های جدید ساقه را نفی میکنند یعنی نفی نفی اند . در عین حال بازگشت به مبدأ صورت میگردد که همان دانه باشد ولی این بازگشت بر اساس جدیدی است باین معنی که دانه های جدید نه تنها از جهت کمیت با دانه اولیه تفاوت دارند (از دانه اولیه ۱۰ تا ۲۰ دانه بدست آمده) بلکه اغلب از لحاظ خواص خود نیز با دانه اولیه فرق دارند . در اینجا تکمیل در امتداد مارپیچ جریان مییابد . در مبدأ مارپیچ دانه یکی است که از آن بعداً چند دانه میروید و اینها بنوبه خود دانه های بیشتری پدید خواهند آورد و پس علیهذا .

شکل مارپیچی تکمیل در زندگی اجتماعی نیز وجود دارد . نخستین شکل سازمان اجتماعی ' نظام کمون اولیه بود . کمون اولیه جامعه ای بود بدون طبقات که وسائل تولید در آن بسیار بدوی بود ، تکامل بعدی تولید به نفی این نظام اجتماعی منجر گردید و جامعه طبقاتی بردگی جای آنرا گرفت که نفی کمون اولیه است . سپس فئودالیسم جانشین بردگی و سرمایه داری جانشین فئودالیسم شد . سوسیالیسم یعنی نخستین مرحله کمونیسم هم بجای سرمایه داری نشست . سوسیالیسم یک نوع نفی نفی و تا حدودی بازگشت به نقطه مبدأ تکامل است منتها بر اساس کاملاً جدید و با کیفیت دیگر .

بطوری که دیده میشود نفی نفی در تکامل مترقی ماده تا حدودی تناوب و تکرار را میسرساند . ولی باید خاطر نشان ساخت که تکرار مدارج طی شده تکامل بمعنی بازگشت تمام و کمال به پدیده کهنه نیست بلکه برقراری نو است که اغلب فقط در ظاهر و

صورت با کهنه وجوه مشابهی دارد ولی از ریشه و از لحاظ سرشت و ماهیت درونی خود با آن متفاوت است . مثلاً سدیم که با آن دوره سوم سیستم تناوبی عناصر آغاز میگردد مانند لیتیم به فلزات قلیائی تعلق دارد ولی ساختمان آن بفرنجهتر است و دارای خواصی است که متعلق بفلزات اوست .

مالکیت اجتماعی در سوسیالیسم مثل اینکه ما را به مالکیت اشتراکی جامعه اولیه بر میگردداند ولی این بازگشت بر پایه ملای و معنوی کاملاً جدیدی است که بهیچوجه با نظام جامعه اولیه قابل قیاس نمیتواند باشد .

بدین ترتیب ' تکمیل از راه نفی کهنه توسط نو ' نفی پست توسط عالی تحقق می پذیرد . از آنجائیکه نو که کهنه را نفی میکند ' خصوصیت مثبت کهنه را حفظ میکند و تکامل میدهد ، تکامل خصلت مترقی بخلود میگیرد . در عین حال تکامل در امتداد مارپیچ جریان مییابد که در آن در مراحل بالا جهات و خصوصیات از مراحل پایین نیز تکمیل میشود .

اینست ماهیت قانون دیالکتیکی نفی نفی .

در این فصل ما به بررسی قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی پرداختیم . این قوانین حرکت عمومی و تکامل دنیای مادی را روشن میسازند ، منابع این حرکت و تکامل ' علل محرکه تکامل را که همان تضادهای درونی است نشان میدهند . این قوانین خصلت جوشی تکامل و جهت مترقی و پیشرو آنرا روشن میکنند و نشان میدهند که پیشرفت و ترقی دنیای مادی براساس تبویض کهنه با نو و نفی کهنه توسط نو تحقق می پذیرد . برای درک کامل و همه جانبه تکامل لازم است به بررسی مقوله های اساسی دیالکتیک ماتریالیستی بپردازیم .

۱- منشأ و خصوصیات کلی مقولات دیالکتیک

مقولات دیالکتیک مارکسیستی نتیجه و تعمیم قرن‌ها تجربه انسان و فعالیت عملی او

و معرفت اوست. انسان که در فعالیت عملی خود با اشیاء و پدیده‌های جهان برخورد میکند و آنها را می‌شناسد، جوانب ماهوی و کلی این اشیاء و پدیده‌ها را بیرون میکند و آنها را بصورت مقولات و مفاهیم منعکس می‌سازد. مقولاتی مانند علت و معلول، مضمون و شکل و مقولات دیگر بدینگونه در شعور پدید آمدند که انسان میلیاردها بار علما با علت‌های گوناگون و معلول‌ها، با شکل و مضمون اجسام مادی مشخص و با جهت مهم دیگر واقعیت عینی برخورد کرد. بدین ترتیب مقولات عبارتند از نتیجه فعالیت عملی و معرفی انسان، مدارجی از معرفت انسان بجهان مادی. لنین می‌نویسد: «در برابر انسان انبوهی از پدیده‌های طبیعت قرار دارد. انسان وحشی، انسانی که فقط با غرائز خود سروکار دارد، هنوز از طبیعت ممتاز نیست. انسان بشعور، خود را از طبیعت ممتاز میگرداند و مقولات عبارتند از مدارج این ممتاز شدن یعنی مدارج معرفت بجهان».

مقولات دیالکتیک ماتریالیستی که خود نتیجه فعالیت و معرفت اند اهمیت عظیمی برای فعالیت عملی و معرفی انسان دارند. این مقولات که مدارج معرفت را می‌رسانند به انسان امکان می‌دهند که در کلاف فرنج پدیده‌های طبیعت و اجتماع سر در گم نماند و رابطه و وابستگی متقابل اشیاء، نظم و قانونمندی تکامل آنها را در یابد و متناسب با آن با واقعیت دست به فعالیت عملی بزند.

دیالکتیک مارکسیستی، ماهیت مقولات و منبع پیدایش آنها را روشن می‌سازد و در عین حال خلصت عینی آنها را مؤکداً خلط نشان میکند. منشأ مقولات همان اشیاء و پدیده‌های موجود اند که در خارج از انسان وجود دارند و مقولات انعکاس کلی‌ترین و ماهوی‌ترین خصوصیات آنهاست. مثلاً مقولات علت و معلول انعکاس دهند آن ارتباط عینی اشیاء و جریانات است که در آن بعضی از اشیاء و پدیده‌ها لزوماً اشیاء و جریانات دیگری را پدید می‌آورند.

ایدالیسم برخلاف ماتریالیسم عینیت مقولات را انکار میکند. مثلاً از نقطه نظر ایدالیست‌های ذهنی، مقولات فقط در شعور انسانی وجود دارند و میان آنها با واقعیت عینی هیچگونه مناسبت و ارتباطی نیست. کانت براین عقیده بود که انسان پیش از آنکه معرفت بجهان را آغاز کند در شعورش مقولات علیت، ضرورت، تصادف و غیره وجود دارند و انسان بسبب آنها در جهان پرشور و مرج و درهم پدیده‌های طبیعت نظم و انتظام برقرار می‌کنند. ایدالیست‌های ذهنی معاصر و بویژه نئوپوزیتیویست‌ها نظری شبیه به نظر

فصل هفتم

مقوله‌های دیالکتیک ماتریالیستی

هر علم، اعم از اینکه این یا آن بخش از جهان مادی را مورد مطالعه قرار دهد در کنار مجموعه‌ای از قوانین، حاوی مقولات معینی است. مقولات عبارتست از کلی‌ترین مفهیمی که در جریان هر علم تدوین میشود و اساس و بنیاد آن علم را تشکیل میدهد. مثلاً در مکاتیک مفاهیم جرم، انرژی، قوا و در اقتصاد سیاسی، کالا، ارزش، پول و غیره از زمره مقولات این علوم بشمار می‌روند.

فلسفه نیز با تعمیم نتایج علوم و فعالیت عملی انسانها مجموعه‌ای از مقولات برای خود تدوین کرده است. مقولات فلسفی آنچنان مفهیمی هستند که جهت و روابط عمومی و خواص کلی واقعیت را انعکاس می‌دهند. ما هم اکنون ضمن مطالعه ماتریالیسم با بعضی از مهمترین مقولات آشنائی حاصل کرده‌ایم. این مقولات عبارتند از ماده، شعور، حرکت، زمان و مکان. با مطالعه قوانین اساسی دیالکتیک، مقولات دیگری را نیز از قبیل تضاد، کیفیت، جبهه، نفی مورد مطالعه قرار داده‌ایم. در این فصل بویژه گروهی از مقولات مورد مطالعه قرار خواهند گرفت که عبارتند از خصوص و عموم، مضمون و شکل، ماهیت و پدیده، علت و معلول، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت.

قوانین و مقولات دیالکتیک با یکدیگر ارتباط و بستگی دارند. ملاحظه قوانین اساسی دیالکتیک مارکسیستی دیدیم که قوانین در واقع روابط و مناسبت میان مقولات است مثلاً قانون گذار تغییرات کمی به تغییرات کیفی بجز ارتباط معینی میان مقولات کمیت و کیفیت نیست و غیره. بهمین جهت بدون شناختن مقولات، توضیح قوانین امکان ندارد. از طرف دیگر شناختن قوانین امکان میدهد که ماهیت مقولات دیالکتیک را درک کنیم. مثلاً قانون وحدت و مبارزه، تضاد امکان میدهد مفهوم واقعی مقولات متضادی از قبیل مضمون و شکل، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت را روشن سازیم. پیش از آنکه به مطالعه مقولات مختلف بپردازیم ببینیم مقولات از کجا منشأ گرفته‌اند و خصوصیات کلی آنها کدامست.

کالت دارند. آنها برآنند که مقولات آنچنان مفاهیم کلی هستند که فقط بطور مستقیم به احساسها و عواطف انسان مربوط اند و هیچ ارتباطی با دنیای عینی خارج از انسان ندارند. هگل ' ایدالیست عینی ' با اینکه خصلت عینی مقولات را قبول داشت ولی در واقع آنها را بمثابة درجات و مراحل تکامل ایده مطلق و روح جهانی در نظر می گرفت. نظریات ایدالیست ها در باره مقولات فلسفی کاملاً بی پایه است. پراتیک ' تکامل علوم و تجربه شخصی انسانها حاکی از آنست که مقولات پندارهایی انسان نیستند و از واقعیت عینی بیرون کشیده شده اند.

یکی دیگر از مهمترین خصوصیت مقولات ارتباط متقابل آنها ' تغییر پذیری و تحرك آنهاست. این خصوصیت در حقیقت انعکاس وحدت جهان مادی ' انعکاس ارتباط عمومی و تأثیر متقابل اشیاء و پدیده های این جهان است. رابطه مقولات با یکدیگر به اندازه ای نزدیک است که آنها در شرایط معینی یکدیگر تبدیل میشوند: علت معلول میگردد و معلول علت ' ضرورت به تصادف تبدیل میشود و تصادف بضرورت و غیره. اما مقولات نه تنها متقابل ارتباط دارند بلکه تغییر پذیر اند و دارای تحرك. همین تغییر پذیری نشانه آن است که آنها جهان مادی رشد یابنده را منعکس میسازند. بیرون گوناگون اسلوب متفاوت یکی ' ماهیت دیالکتیکی مقولات را تحریف میکنند. آنها عموماً مقولات را از یکدیگر منفک میسازند ' نقش پاره ای از آنها را نادیده میگیرند ' اهمیت برخی دیگر را بدرجه مطلق میروسانند. این نیز به تحریف واقعیت و به نتیجه گیریهای ارتباطی می انجامد.

فقط از موضع ماتریالیسم دیالکتیک میتوان ماهیت واقعی مقولات را درک کرد و آنها را بمنحله سلاح معرفت علمی و فعالیت عملی بکار برد. ما بعداً در موهی که هر یک از مقولات را بررسی میکنیم اهمیت علمی و عملی آنها نشان خواهیم داد.

در مطالعه جهان مادی یک چیز در وهله اول چشم میخورد و آن کثرت بیشمار اشیاء و پدیده های جداگانه است. انسان با مقایسه این اشیاء و پدیده ها در آنها خصوصیات و ارتباطات مشابه و عمومی مییابد. ما نیز با توجه به این امر مطالعه مقولات را از خصوص و عموم آغاز میکنیم.

۲ — خصوص و عموم

خصوص و عموم چیست ؟

هر شیئی دارای یک سلسله خصوصیات است که فقط بخود آن تعلق دارند. بعنوان نمونه درخت نارونی را میگیریم که در جلوی خانه ما است. این درخت دارای

ابعاد معینی است ' تعداد معینی شاخه دارد که بطرز خاصی قرار گرفته اند ' ریشه های آن شکل مخصوصی دارد و علائم دیگر.

یک انسان مشخص (جنس ' احمد ' تهی و غیره) نیز دارای خصوصیات است که در دیگران نیست ' استعدادهای و عادات مخصوصی دارد ' دارای منافع و تمایلات خاصی است ' بشیوه خاصی بر خورد و صحبت میکند. این خصوصیات اند که این انسان را از صدها میلیون مردم دیگر روی زمین مشخص و ممتاز میسازند.

این درخت نارون ' این انسان و هر شیئی یا پدیده مشخص جهان مادی ' فرد است. خصوص است اما هیچ فرد و هیچ خصوصی بدون ارتباط با اشیاء و پدیده های دیگر وجود ندارد.

همین فرد انسانی که در فوق بدان اشاره کردیم ' همراه با عده بیشمار مردم دیگر بر سطح زمین زندگی میکند ' با هزاران ریسمان گوناگون با آنان در ارتباط است ' با آنها وجود مشترک بسیار دارد. این فرد انسانی دارای حرفه ای است یعنی خصوصیاتی که در افراد دیگر همان حرفه نیز هست. این فرد انسانی به طبقه معین ' بملک معینی تعلق دارد و بهمین جهت خصوصیات مای و طبقاتی معینی دارد. ساختمان اعضاء و جوارح این فرد ' همچنین خاصیت احساس و تفکر او ' کار کردن و سخن گفتن او ' اینها همه خصوصیات است که همه انسانها تعلق دارد. بهمین ترتیب هر شیئی بجز علائمی که فقط مختص به آن و در همان شیئی معین است دارای علائم مشترک با اشیاء دیگر است. عموم عبارت از آنچیزی است که در تعداد زیادی از اشیاء جداگانه دیده میشود.

اگر خصوصیات فردی ' شیئی معینی را از اشیاء دیگر متمایز میسازد ' خصوصیات مشترک ' آنرا با اشیاء دیگر نزدیک میکند ' با اشیاء دیگر ارتباط میدهد و موجب تعلق آن به نوع و طبقه معین اشیاء همانند میگردد.

دیالکتیک خصوص و عموم

در هر شیئی ' خصوص و عموم وحدت دیالکتیکی دارند: از یک طرف خصوص محتوی عموم است. چنانکه لنین میگوید: ' خصوص ' وجود ندارد مگر بان وجه که به عموم می انجامد. مثلا هر فرد موجود زنده با عموم در ارتباط است زیرا آن فرد بخشی

تعلق دارد که با آن دارای وجوه مشترکی است. همین فرد از راه جنس با عموم دیگری که نوع باشد پیوند دارد. ماتریالیسم دیالکتیک با در نظر گرفتن رابطه خصوص با عموم و وجود عموم در خصوص این نتیجه را میگیرد که هر خصوصی بخشی از انحاء عموم است.

از طرف دیگر عموم فقط در خصوص و بوسیله آن وجود پیدا میکند. هیچ جنس گیاه

یا جانوری نیست که در خارج از افراد جداگانه موجود باشد. جنس که نسبت به فرد عموم است تمام خصوصیات فرد یا افراد متعلق بخود را در بر نمیگیرد. بلکه فقط شامل خصوصیات ملغوی آنها میشود که در تمام افراد تکرار میشوند. بهمین جهت لئین هر عمومی را بمشابه جهت یا ماهیت خصوص توصیف میکند.

خصوص و عموم نه تنها با یکدیگر متغایلا ارتباط دارند بلکه دائماً تغییر می پذیرند. مرز میان آنها ثابت نیست. آنها در جریان تکامل و در شرایط معینی بیکدیگر تبدیل میگردند: خصوص عموم میشود و بالعکس.

مثلا در تکامل موجودات زنده اتفاق می افتد که صفت مفید تازه ای که در فردی ظهور میکند به اغلب منتقل میگردد و طی زمان از صورت صفت يك فرد خارج میشود و به تعداد بیشماری از افراد تعلق میگردد. بعبرت دیگر به صفت جنس تبدیل میشود یعنی خصوص به عموم تغییر مییابد. بر عکس اگر این یا آن صفت عمومی اهمیت خود را برای فعالیت حیاتی جنس از دست بدهد بتدریج راه زوال می پیماید: در ساهی بعد بتدریج تحلیل میرود و سپس بنفرت در افراد جداگانه ای مشاهده میگردد (آتولیسم یعنی بازگشت به ساختمان اجداد). در اینجا عموم به خصوص تبدیل شده است. دیالکتیک خصوص و عموم در پدیده های اجتماعی نیز مشهود میگردد.

اهمیت مقولات خصوص و عموم در پراتیک

در نظر گرفتن دیالکتیک خصوص و عموم اهمیت بسیاری برای فعالیت علمی و عملی دارد. معرفت به دیالکتیک خصوص و عموم امکان میدهد که خود را در جریانات فرنج و گوناگون واقعیت ملای توجه کنیم، قوانین تکامل جهان ملای را نیلیم و آنها را در فعالیت عملی بدرستی مورد استفاده قرار دهیم. علاوه شناختن عموم و رابطه آن با خصوص اساس پیش بینی علمی است. دیالکتیک خصوص و عموم نه تنها امکان میدهد که خصوصیات مهم اشیاء و پدیده های مشخص را روشن سازیم و جهت و طرق اساسی تکامل آنها را تعیین کنیم، بلکه امکان میدهد که بوجود اشیاء و پدیده های مشخص دیگری که تاکنون بر ما نامعلوم است پی ببریم. تبدیلیف بر اساس قانون تناوب عناصر شیمیائی که عمومی ترین خواص عناصر را بدست میدهد وجود چهار عنصر شیمیائی را که در زمان او نمی شناختند پیش بینی کرد. اندکی بعد خواص سه عنصر از عناصر چهار گانه توسط او بتفصیل توصیف گردید. مدتی نگذشت که این عناصر (کالیم، سکندهیوم و گرمانیوم) کشف شدند.

توجه دقیق به تأثیر و عمل متقابل خصوص و عموم اهمیت عظیمی در زندگی اجتماعی

دارد بویژه در عصر ماکه بشریت در حال حرکت از سرمایه داری بسوی کمونیسم است. موفقیت این حرکت تا حدود زیادی بسته به اینست که تا چه اندازه مسئله تسلط میان قانونمندیهای عمومی انقلاب سوسیالیستی و خصوصیات ملی بدرستی تعدیل شود. بیهوده نیست که اکنون در پیرامون این مسئله مبارزه ایدئولوژیک حادی جریان دارد. روزیونیت های معاصر قانونمندیهای عمومی تکامل سوسیالیستی را انکار میکنند و خصوص یعنی شرایط ملی مشخص کشورهای مختلف را مطلق پیمایند. آنها در برابر تئوری کمونیسم علمی-افکارمند علمی «کمونیسم ملی» را قرار میدهند که در حقیقت معنی آن روگردانی از انقلاب سوسیالیستی و بحایت بمنافع طبقه کارگر است.

دگماتیک ها نیز لزوم توجه به شرایط مشخص تاریخی را در انقلاب در نظر نمیگیرند و برآنند که در همه جا و همه حال انقلاب طبق نمونه واحدی که یکبار برلی همیشه تعویق گردیده است انجام میگردد. زبان این یوزسیون دراینست که ابتکار آفریننده توده های مردم را ناچیز میشمارد، اعتقاد آنها را به سوسیالیسم متزلزل میسازد و مشکلات جدی در راه رشد و تکامل آنها بوجود می آورد.

نظریات روزیونیت ها و دگماتیک ها در اعلامیه جلسه مشورتی نمایندگان احزاب کمونیستی و کارگری (۱۹۵۷) شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته است. در اعلامیه خطر نشان میشود که جانشین شدن سرمایه داریا سوسیالیسم در تمام

کشور ها جریان انقلابی واحدی است که متضمن قانونمندیهای اصولی مهم و کلی است. این قانونمندی ها عبارتند از:

۱- رهبری توده های زحمتکش از طرف طبقه کارگر، که هسته آن حزب ملوکستی-لنینیستی است، در انقلاب پروولتاریائی به این یا آن شکل و برقراری دیکتاتوری پروولتاریا باین یا آن شکل.

۲- اتحاد طبقه کارگر با توده های دهقان و قشرهای دیگر زحمتکشان.

۳- بر انداختن مالکیت سرمایه داری، برقراری مالکیت اجتماعی بر وسائل عمده تولید، تغییر و تحول تدریجی کشوری.

۴- تکامل ورشد طبق نقشه اقتصاد ملی درجهت ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم و ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان.

۵- تحقق انقلاب سوسیالیستی در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ و ایجاد قشر وسیعی از روشنفکران که به طبقه کارگر و خلق زحمتکش و سوسیالیسم وفادار باشند.

۶- برانداختن ستم ملی، برقراری برابری و دوستی برادرانه میان خلق ها.

۷- دفاع کلیه ای سوسیالیسم در برابر دستبرد دشمنان خارجی و داخلی.

۸- همبستگی طبقه کارگر با طبقه کارگر کشورهای دیگر یعنی اترنالیونالیسم پروولتاریائی.

مارکسیسم - لیننیسم یا اشاره بازوم توجه باین قانونمندی های اساسی در گذار سوسیالیسم به پیچیده خصوصیات ملی این یا آن کشور را ندیده و ناچیز نمیگردد. بر عکس مارکسیسم لیننیسم مستلزم که این قانونمندی های اساسی بر هر یک از شرایط تاریخی مشخص بطور خلاق تطبیق داده شود. کشورهای مختلف دارای سطح تکامل اقتصادی یکسان نیستند. تناسب نیروهای طبقاتی در آنها متفاوت است. سن ملی و تاریخی آنها نیز با یکدیگر فرق دارد. اینها همه در مجموع خود ویژگی و خصوصیات اشکال و طرق ساختمان سوسیالیسم و آهنگ تحولات سوسیالیستی را بوجود می آورد. یکی از مهمترین وظایف احزاب مارکسیستی اینست که به ویژگی های ملی کشور یا داناتی کامل برخورد کنند و اشکال و طرق یکبار بردن قانونمندی های اساسی انقلاب سوسیالیستی را متناسب با آن بیابند. بدین ترتیب ما توضیح دادیم که خصوص چیست و چگونه با عموم ارتباط ناکستی دارد. اکنون باید معلومات خود را در باره خصوص عمیق تر و مشخص تر گردانیم و توضیح دهیم که اشیاء و پدیده های جداگانه که انسان پیوسته با آنها سروکار دارد چیستند. هر شیئی مشخصی از روی مضمون و شکل خود شناخته میشود.

۳ - مضمون و شکل

مضمون و شکل چیست ؟

مضمون مجموعه عناصر و جریاناتی است که شیئی معین یا پدیده معین را میسازد. شکل عبارتست از ساختمان و ارگانیسمون مضمون. ضمناً شکل نسبت بمضمون چیزی خارجی نیست. شکل در درون مضمون است. ذرات ماده، اتم و جریانات مربوط بحرکت این ذرات، مضمون اتم عنصر شیمیایی است. ارگانیسمون این ذرات، وضع قرار گرفتن آنها در اتم شکل آنها تعیین میکند. مضمون موجود زنده همان جریانات ماده مواد، قابلیت تحرک، قابلیت اقتباس وغیره است و همچنین اعضاء، انساج و سلولهای که این جریانات در آنها بوجود میآیند؛ نظم و ترتیب وقوع جریانات حیاتی در موجود زنده، ساختمان اعضاء و انساج آن، شکل موجود زنده است.

مضمون و شکل در کلیه پدیده های اجتماعی نیز مشهود است. مثلاً نیروهای مولده (پیش از همه افزارهای تولید و انسانهایی که آنها را بکار میاندازند) مضمون شیوه تولید تاریخی مشخصی است. مناسبات تولیدی (رابطه متقابل انسانها در جریان تولید که براساس مناسبات آنها با این افزارهای تولید تعیین میشود) شکل آن شیوه تولید تاریخی مشخص است.

معلوم شد که شیئی، وحدت، اگستنی مضمون و شکل است. اکنون به بینیم چگونه شکل بمضمون و یکدیگر در ارتباط اند و تأثیر متقابل آنها در جریان تکامل اشیاء چگونه است ؟

مضمون بعلمت اینکه حاوی تضادهای پیوسته تکامل مییابد و سپس در ارتباط با این تغییر مضمون، شکل نیز تغییر میکند. مضمون تعیین کننده شکل است.

بمثال مثال تکامل تولید اجتماعی را در نظر بگیریم. این تکامل همیشه از مضمون یعنی از نیروهای مولده آغاز میگردد. انسانها که میخواهند هر چه ممکن است بیشتر نعم مادی بدست آورند دائماً افزارهای تولید را تکمیل میکنند. تخصص حرفه های خود را بالا میبرند و این امر ناگزیر شکل تولید اجتماعی یعنی مناسبات تولیدی را نیز تغییر میدهد. هر پدیده های طبیعت نیز مضمون تعیین کننده شکل است. مثلاً بیولوژی شوری نشان داده است که هر گاه شرایط حیات موجود زنده تغییر کند، ابتدا فونکسیونهای او تغییر خواهند کرد؛ مانند نوع ماده مواد و جریانات حیاتی دیگر. پیدایش مواد آلیومونیدی تازه و غیره. سپس برپایه تغییرات این مضمون، شکل یعنی ساختمان و ارگانیسمون موجود زنده نیز تغییر مییابد. مثلاً اگر گیاهی که در آب هوای مرطوب رشد میکند در آب هوای خشک روینده شود، بناچار نوع ماده مواد آن تغییر میپذیرد. جهت این تغییر طوری است که به گیاه امکان میدهد در شرایط آب و هوای خشک بیشتر رطوبت جذب کند و کمتر آنرا از دست بدهد. متناسب با آن ساختمان موجود زنده نیز تغییر میکند. ریشه های آن بیشتر در زمین فرو میروند برای اینکه بیشتر بتوانند آب جذب کنند. برگهای آن باریکتر میشوند تا تبخیر بمقیاس کمتری صورت گیرد.

اگر چه شکل مواد مضمون است ولی نسبت بمضمون پاسبان باقی نمیماند. شکل فاعلانه بمضمون تأثیر میکند؛ عامل مساعدی برای تکامل آن میشود یا برعکس از تکامل مضمون جلو میگیرد. شکل جذب اگر متناسب با مضمون باشد به تکامل و پیشرفت مضمون کمک میکند. در حالی که شکل قدیم که دیگر متناسب با مضمون نیست

تکامل مضمون را ترمز میکند. اگر به تکامل تولید اجتماعی باز گردیم می بینیم که شکل یعنی مناسبات تولیدی نه تنها وابسته به مضمون است بلکه خود در تکامل مضمون نقش فعالی دارد. چنانکه مناسبات تولیدی مرفقی سوسیالیستی امکان میدهد که تولید صنعتی و کشاورزی با آهنگهای بیسلفه ای رشد یابد. مناسبات تولیدی سرمایه داری معاصر جلوی تکامل نیروهای مولده را میکشد و گاهگاه به انهدام و نابودی این نیروهای اجتماعی.

از آنچه گفته شد معلوم میشود که نباید به نقش و اهمیت شکل در تکامل کم بها داد. دشمنان مارکسیسم، اپورتونیست ها که میخواستند مانع ایجاد حزب انقلابی طراز نوین گردند نقش اشکال سازمانی حزب را انکار میکردند و عقیده داشتند که شکل پلیدی است و هیچگونه تأثیری در مضمون مبارزه انقلابی ندارد. لنین اهمیت عظیم اشکال سازمانی را در فعالیت حزب نشان داد. لنین در اثر خود « یک گام به پیش » دو گام به پس، مبانی سازمانی حزب را تدوین کرد و آنها را در حزب طراز نوینی که ایجاد نمود مورد اجرا در آورد.

در تحلیل تأثیر متقابل شکل و مضمون باید در نظر داشت که یک مضمون واحد بر حسب شرایط میتواند تحت اشکال مختلف تکامل یابد.

تجربه کنونی جنبش کمونیستی بین المللی هم اکنون بیش از یک شکل برای دیکتاتوری پرولتاریا که مضمون دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است میشوند. در کشور شوروی شکل دیکتاتوری پرولتاریا، شکل شوراهای نمایندگان زحمتکشان بود. در کشورهای دیگر سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتاریا شکل دموکراسی توده‌ای بخود گرفت. البته چنین امکانی متنی نیست که در آینده اشکال جدیدی برای دیکتاتوری پرولتاریا پدید آیند.

تنوع اشکال بمضمون استحکام میبخشد و آنرا غنی تر و همه جانبه تر میسازد و بآن امکان میدهد که در شرایط مختلف و گوناگون تکامل یابد. بیهوده نیست که در پراکتیک مبارزه انقلابی و ساختمان کمونیسم انتخاب آن اشکالی که بهترین و بیشتر متناسب با شرایط تاریخی مشخص باشد، اهمیت بسیار دارد.

تضاد میان شکل و مضمون

برای آنکه کاملاً رابطه مضمون و شکل را در پایینم حائز اهمیت است که خصلت متضاد این رابطه را روشن سازیم. قبلاً گفتیم که شکل بر خلاف مضمون ثابت تر است و تحرك آن کمتر. بهمین جهت از تکامل مضمون عقب میماند، کهنه میشود و بآن از در تضاد در میآید. تضاد میان شکل کهنه و مضمون جدید معمولاً با طرد شکل کهنه و جانشین

شدن آن با شکل جدید پایان مییابد که در نتیجه آن مضمون برای تکامل یعنی خود میدان تازه‌ای بگشاید. میلورد.

مثلاً موجود زنده با تغییر شرایط مجبور است مواد غذایی تازه‌ای جذب کند و بنابراین مضمون موجود زنده یعنی نوع مبادله مواد و تمام فعالیت حیاتی آن با سرخی کم یا بیش تغییر میابد. اما تغییر شکل یعنی تغییر ساختمان موجود، بلافاصله بدنبال تکامل مضمون صورت نمیگیرد و بهمین جهت با مضمون در تضاد واقع میشود. این تضاد با تغییر ساختمان موجود زنده حل میگردد ساختمانی که متناسب با مضمون تغییر یافته است. در نتیجه اعضای موجود دستخوش تغییر میگرددند و اعضا جدیدی پدید میآیند. مثلاً در اثر گذار جانور از زندگی در آب بزندگی در روی زمین عضو تنفس آنها که مخصوص تنفس در آب است از میان میروند و بجای آن ریه میآید. همچنین بجای باله‌های شنا، دست و پا ظاهر میشوند. تضاد میان مضمون و شکل در تکامل اجتماع نیز مشهود است؛ نمونه بارز آن تکامل تولید اجتماعی است.

در جریان تکامل تولید اجتماعی، مضمون جدید (نیروهای مولده) با شکل کهنه (مناسبات تولیدی) در تضاد واقع میشود. این تضاد از راه جانشین شدن مناسبات تولیدی کهنه با مناسبات تولیدی نو حل میشود و این خود تکامل آینده نیروهای مولده را بدون هیچگونه مانعی تضمین میکند. در شرایط سرمایه داری تضاد میان مضمون و شکل تولید، خصلت آشتی ناپذیر دارد. ضرورت انقلاب سوسیالیستی که شکل تولید سوسیالیستی را بجای شکل کهنه سرمایه داری میانشاند، از همین خصلت آشتی ناپذیر ناشی میشود. در سوسیالیسم نیز میان شکل و مضمون تولید اجتماعی تضاد پدید میآید ولی این تضاد خصلت آشتی ناپذیر ندارد و با مساعی خلق و رهبری حزب کمونیست حل میشود. حال که مضمون و شکل شئی را توضیح دادیم بنییم آیا تمام عناصر و جهات شئی دارای اهمیت و ارزش یکسانی هستند و همه آنها در موجودیت و تکامل شئی مشخص، نقش یکسانی دارند. برای پاسخ باین سوال مقولات ماهیت و پدیده را مورد مطالعه قرار میدهم.

۴ — ماهیت و پدیده

ماهیت چیست؟ پدیده کدامست؟

مفهوم ماهیت با مفهوم مضمون قرابت دارد ولی بآن یکی نیست. اگر مضمون مجموعه کلیه عناصر و جریاناتی است که شئی را تشکیل میدهند، ماهیت، جهت عده، درونی و نسبتاً پا دار شئی است (یا مجموعه جهات و روابط آن). ماهیت، تعیین کننده سرشت و

طبیعت شئی است و تمام جهات و علائم دیگر شئی از آن نشئی میشود.
مثلاً ماهیت موجود زنده مبادله مواد است که اساس و مبنای تمام پدیده‌های زندگی است. از مبادله مواد تمام پدیده‌های حیاتی دیگر از قبیل قلقلیت، تحرک، خاصیت انقباض، رشد، حرکت درونی سرچشمه میگیرند.

در پدیده‌های اجتماعی نیز ماهیت، مبین جهت درونی و جهت عمده جریانات است. لنین امپریالیسم را این مرحله نهایی سرمایه داری را بمثابة سرمایه داری انحصاری تعریف میکند. در واقع هم سلطه انحصارها که جلی رقابت آزاد را گرفته ماهیت امپریالیسم را تعیین مینماید. از سلطه انحصارها تمام علائم دیگر امپریالیسم ناشی میشود و در درجه اول دریافت سود انحصاری سرشار توسط سرمایه دارانی که در اتحاد انحصارها وارد میشوند برای بدست آوردن سود هنگفت، امپریالیستها در اتحادیه‌های بین المللی گرد می‌آیند، اتحادیه‌هایی که جهان را بمناطق نفوذ تقسیم میکنند، اموریالی را در انحصار در می‌آورند، بجای صدور کالا به صدور سرمایه می‌پردازند، استثمار زحمتکشان کشور خود و همچنین استثمار خلقهای مستعمره و وابسته را تشدید میکنند. باین نتیجه تضادهای سرمایه داری بحسب تفاوت فاحشه میرسد، امپریالیسم، آستانه انقلاب سوسیالیستی است.

ماهیت جامعه سوسیالیستی عبارتست از سلطه مالکیت سوسیالیستی، اقتصاد طبقه نقشه، نبوغ، استثمار، دوستی و کمال متقابل میان اعضاء جامعه، تامین کامل نیازمندیهای مادی و فرهنگی اعضای جامعه از راه رشد و تکمیل تولید بر اساس تکنیک عالی. پدیده چیست؟ پدیده تجلی مستقیم و خارجی ماهیت، شکل تظاهر ماهیت است.

مبادله مواد، بمثابة ماهیت تمام موجودات زنده، تحت پدیده‌های بینهایت متنوعی تظاهر میکند (بشکل نصف هزار نوع گیاه و تقریباً یک میلیون و نیم نوع جانور). همه آنها از جهت صورت خارجی و درجه تکامل خود از یکدیگر متمایزند، بطرق مختلف تغذیه میکنند، رشد میکنند، تولید مثل میکنند.

ماهیت سوسیالیسم در پدیده‌های روزمره واقعیت شوری بروز میکند: در ساختمان عظیم کارخانه‌های جدید، مراکز نیرومند برق، ترقی تکنیک در زمینه‌های مختلف اقتصاد ملی، در آهنگ بیسابقه ساختمان مسکن و موسسات فرهنگی، در کوتاه شدن روز کار زحمتکش، تنزل قیمت‌های کالا‌های مصرفی و غیره.

دیاکتیک ماهیت و پدیده

به بینیم پدیده و ماهیت چگونه با هم ارتباط دارند.

ماتریالیسم دیاکتیک در اثر تعمیم کامیابی‌های علوم و فعالیت علمی به وحدت

ماهیت و پدیده عقیده دارد. ماهیت و پدیده از یکدیگر جدایی ناپذیرند و بطور متقابل با یکدیگر ارتباط دارند. ماهیت در پدیده تجلی میکند و پدیده از ماهیت برمیخیزد و پدیده همان ماهیت است. ماهیت است متناهی ماهیتی که تظاهر مستقیم واقعیت است. پدیده جهت خارجی و سطحی واقعیت، خواص و جهت گوناگون اشیاء است؛ ماهیت همان پدیده‌ها، همان جهات متنوع و گوناگون است. متناهی پستوارترین و عمیقترین و کلی‌ترین صورت خود. لنین ماهیت را با جریان نیرومند و آرام و عمیق رودخانه‌ای سریع مقایسه میکند، که در سطح رودخانه جریان بشکل امواج و کف نمودار می‌گردد. لنین مینویسد: «... کف در سطح» و جریان عمیق در زیر. اما کف هم بیان ماهیت است. در هر پدیده‌ای ماهیت ناگزیر نمودار می‌گردد ولی نه بطور تمام و کمال بلکه جزئی از آن. پدیده ماهیت نیست بلکه فقط از یک جهت آنرا توصیف میکند. مثلاً در کشور سوسیالیستی شوروی مقررات مربوط بتأمین زندگی ساخوردگشت مبین جزئی از ماهیت سوسیالیسم است و ماهیت سوسیالیسم را فقط از این جهت مینمایاند یعنی جهت نگهداری و مراقبت دولت سوسیالیستی از اعضاء سالخورده جامعه.

در عین حال ماهیت «تاب» یعنی چنان ماهیتی که در هیچ پدیده‌ای تظاهر نکند وجود ندارد. در ماهیت در انبوهی از پدیده‌ها ظاهر می‌گردد: چنانچه ماهیت سوسیالیسم بطوری که گفته شد در انبوهی از حوادث و وقایع زندگی روزمره سوسیالیستی تظاهر می‌کند. ماهیت و پدیده نه تنها وحدت دیاکتیکی دارند بلکه با یکدیگر در تضادند

و هیچگاه بطور کامل با یکدیگر انطباق پیدا نمی‌کنند. تضاد آن‌ها مبین تضاد درونی خود اشیاء است. ماهیت در سطح مشهود نیست؛ ماهیت پنهان است و با مشاهده مستقیم نمیتوان با آن دست یافت. فقط در جریان بررسی طولانی و همه جانبه شئی، ماهیت میتواند کشف شود. مارکس مینویسد: اگر ماهیت با شکل تجلی خود مستقیماً قابل انطباق می‌بود دیگر هیچ علمی ضرورتی نداشت. وظیفه علوم این است که در پشت تعدد پدیده‌ها و جهات و خصوصیات خارجی واقعیت، ماهیت را جستجو کند یعنی جریانات درونی و عمیقی را که در اساس پدیده‌ها و جهات قرار دارد.

اهمیت مقولات ماهیت و پدیده

شناسائی دیاکتیک ماهیت و پدیده، اهمیت بسیاری در زندگی، در علوم و در عمل دارد. این شناسائی دانشمندان را عمیقاً متفلسف می‌سازد که هر اندازه جریان معرفت پدیدهای مورد مطالعه برترنج باشد و هر اندازه ماهیت عمیقاً در پشت این پدیده‌ها پنهان باشد سرانجام ماهیت شناخته خواهد شد. مثلاً دانشمندان سالها و با کمال دقت بشاهد خورشید

میرداختند. یکمک آلات نجومی در سطح آن بر جستگیا و لکه های یافتند، جبرانات ذرات مختلفی که از تشعشع آن حاصل میشود، پی بردند. ولی تمام این پدیده ها هنوز مستقیماً تصویری در باره ماهیت جبرانات عینی که در خورشید میگردد، تر باره سر چشمه انرژی خورشید بدست ندادند. علم پس از تحقیقات طولانی توانست در پشت پدیده ها ماهیت این جبرانات را کشف کند. معلوم شد که در درون خورشید فعل و افعالات حرارتی هسته اتم ها روی میدهد (تشکیل هلیوم از لیترون). انرژی عظیمی که در نتیجه این فعل و افعال حاصل میآید، خورشید را در درجه حرارت بسیار زیاد نگه میدارد.

شناختن ماهیت بویژه از آنجهت ضرورت پیدا میکند که پدیده اغلب تصور نادرستی در باره طبیعت جریان بدست میدهد. مثلاً اینطور بنظر میرسد که خورشید گرد زمین میگردد، در حالی که ما میدانیم که زمین بدور خورشید در حرکت است. میتوان اینطور بنظر آید که در دنیای امپریالیسم دموکراسی وجود دارد، مگر نه اینست که در آنجا بطور صوری حق انتخابات عمومی، آزادی بیان، مطبوعات، احزاب و جمعیت های سیاسی و غیره اعلام شده است. اما در واقع دموکراسی تحت سلطه امپریالیسم فقط ظاهری فریبده است.

این دموکراسی، دموکراسی محدود، دموکراسی برای اغنیه است. مرفقی که فقط مبتنی بر ظواهر باشد نمیتواند تصویر صحیحی از جهان بدست دهد. نمیتواند فعالیت عملی را زهنمون باشد. ناتوانی در تمیز پدیده و ماهیت موجب بروز اشتباهات جدی در فتوری و در عمل میگردد.

جامه شناسان و اقتصاد دانان بورژوازی با محدود ساختن مطالعه به پدیده ها و ظواهر بر آن عقیده بوده و هستند که در جمله سرمایه داری استثمار نیست و کارگر از سرمایه دار استثمار نمیشود. از آن جهت نظر آنها منبج سرد سرمایه داری استثمار کارگران نیست بلکه خود سرمایه است که توسط سرمایه دار در تولید گذاشته میشود.

اما موضوع در واقع از چه قرار است؟

در واقع همه چیز بصورت دیگر است. کارگر برای زندگی خود و خانواده اش بمقدار معینی وسائل زندگی احتیاج دارد. در شرایط سرمایه داری برای تحصیل این وسائل ناچار است نزد سرمایه دار برود و نیروی کار خود را بفروشد. در نظر اول میان کارگر و سرمایه دار یک توافق عادی خرید و فروش صورت میگیرد: کارگر میفروشد. سرمایه دار نیروی کار او را میخرد، کارگر کار میکند و سرمایه دار مزد او را میپردازد.

این ظاهر امر است که سرمایه دار و کارگر با یکدیگر قراردادی بر اساس تسلی حقوق منعقد میسازند. اما ایدئولوگهای بورژوازی با توجه به این پدیده که در مناسبات سرمایه داری بچشم میغردد و محدود ساختن مناسبات سرمایه داری بآن، باین نتیجه دروغین میرسند که در سرمایه داری استثمار نیست. آنها نمیخواهند ماهیت حقیقی تولید سرمایه داری

را به بینند.

مارکس خود را به تحلیل پدیده های سطحی جامعه سرمایه داری محدود نداشت. او در پشت پدیده، در پشت ظاهر قرارداد متضادی الحقوق میان سرمایه دار و کارگر، ماهیت استثمار گرانه تولید سرمایه داری را کشف کرد. مارکس نشان داد که نیروی کار کالای مخصوصی است که میتواند ارزش های مادی تولید کند. این ارزش های مادی گرانتر است از آنچه سرمایه دار بصورت مزد در ازاء آنها میپردازد. سرمایه دار فقط بخشی از ارزش محصولات تولید شده توسط کارگر را پرداخت میکند بکش دیگر را خود تصاحب میکند. منبج سود سرمایه داری در همین است و بس.

کشف ماهیت استثمار سرمایه داری توسط مارکس اهمیت تاریخی عظیمی دارد. زیرا کشف مذکور امکان داد که پایه تضاد آشتی ناپذیری میان بورژوازی و پرولتاریا معلوم گردد، فاکتوری مبارزه میان آنها روشن شود، مبارزه ای که سر انجام بانقلاب سوسیالیستی و نابودی سرمایه داری منبجهد.

این نمونه کلاسیک مطالعه پدیده های اجتماعی حاکی از اهمیت عظیمی است که شناسایی ماهیت برای علم و پراگمات انقلابی دارد.

بدین ترتیب خصوص و عموم، مضمون و شکل، ماهیت و پدیده یعنی تمام آنچه که درک شئی یا پدیده مشخص را بدست میدهد روشن گردید. اما ما میدانیم که اشیاء و پدیده ها جدا از یکدیگر نیستند بلکه متقابلاً در ارتباط با یکدیگرند. هیچ شئی یا پدیدهای در خارج از این ارتباط قابل درک نیست. مطالعه شئی در ارتباط با اشیاء و پدیده های دیگر قبل از هر چیز به اینمعنی است که علت پیدایش آن شئی را معلوم سازیم و این امر ما را به مطالعه مقولات علت و معلول میرساند.

• — علت و معلول

علت و معلول چیست؟

در جهان مادی، پیوسته شاهد تأثیر متقابل پدیده ها میباشیم که در نتیجه آن بعضی از آنها زاینده و پدید آورنده برخی دیگرند و این برخی دیگر بنوبه خود پدیده های دیگری را بوجود میآورند و غیره. مثلاً کتش حرارت تولید میکند و خشکی و نیلشن باران موجب میشود که محصولی بدست نیاید و غیره. تأثیر متقابل پدیده ها در جبرانات اجتماعی نیز مشهود است. مثلاً جنبش نیرومند نجات بخش ملی موجبات تلاشی سیستم استعماری امپریالیسم را فراهم میسازد.

پدیده یا گروه پدیدهای که بر پدید دیگری سبقت دارد و این پدیده را ایجاد میکند علت نامیده میشود. آن پدیدهای که تأثیر علت، آنها بوجود میآورد معلول نامیده میشود.

علت همیشه بر معلول پیشی دارد. مذهب تکامل توالی در زمان کافی برای علت نیست. مثلا روز در دنبال شب میآید. اما شب علت روز نیست. توالی شب و روز باعث گردش شبانه روزی زمین بدور محور خورش است. وابستگی علی میان دو پدیده فقط در موقعی است که یکی از آنها نه تنها منسوب بدیگری باشد بلکه ضرورتاً این دیگری را ایجاد کند. علت را نباید با انگیزه اشتباه کرد. انگیزه حادثه‌ای است که مستقیماً پیش از معلول روی میدهد ولی علت نیست و فقط موجب بروز تأثیر علت میشود. مثلا قتل فرودبند اطروش در شهر سرستان «سارایو» در ژوئن ۱۹۱۴ انگیزه جنگ جهانی گردید ولی علت واقعی جنگ تضاد ملی دولتهای امپریالیست بود که با یکدیگر رقابت داشتند. علت را همچنین باید از شرایطی که در آن، علت تأثیر خود را می‌بخشد تمیز داد. کارمولد، علت پیدایش هرگونه ثروت اجتماعی است. ولی برای آنکه کار ثروت ایجاد کند باید لزوماً افراد کار و موضوع کار که شئی توسط آنها ساخته میشود در دست باشد. اما نه موضوع کار و نه افراد کار بخودی خود ثروت ایجاد نمیکند. آنها فقط شرط لازم فعالیت تولیدی انسان میباشند.

انتقاد نظریات ضد مارکسیستی در باره علت

علیت در دنیای مادی جنبه عمومی و همگانی دارد. هیچ پدیده‌ای بی علت نیست و نمیتواند باشد. هر چیز دارای علتی است. علت را فرد انسان یا یک نیروی خارق العاده ماوراء طبیعی در واقعیت وارد نکرده است. علت عینی است. علت در خود واقعیت وجود دارد و انسان در جریان معرفت و پراتیک آنرا در مییابد. درک دیالکتیکی و مادی علیت با نظریات مذهبی از ریشه تفاوت دارد. در نزد اهل مذهب تکامل جهان عبارتست از تحقق هدفهایی که از پیش تعیین گردیده است. ولی این نظریه، درست نیست زیرا همه چیز بر اساس علل طبیعی و قوانین عینی تکامل مییابد. طبیعت نمیتواند هدفی در برابر خود قرار دهد و هدفی هم در برابر طبیعت نیست. فقط در مورد اجتماع وضع طور دیگر است. در اجتماع مردم آگاهانه عمل میکنند. هدف هلی معینی را در برابر خود میگذارند و برای نیل بآنها میکوشند. این هدفها از آسمان تعیین نمیشود بلکه مشروط به علل عینی و تمام جریان تکامل تاریخی است. درترمینیسم یا جبر عبارت از این است که جریان طبیعی تکامل تابع علت و قانونمندی است. در برابر جبر، اندترمینیسم قرار دارد که علت، ضرورت و قانونمندی را انکار میکند. بگفته لنین اندترمینیسم، مشی ایدالیستی در مسئله علت است. بمعنی آشت که انتظام و علل تکامل پدیده‌ها از دنیای عینی خارجی بر نمیخیزد بلکه محصول شئور و خرد است. ماتریالیسم دیالکتیک تیک نه فقط با اندترمینیسم، بلکه با دترمینیسم مکانیکی که تمام

توقع علل را به تأثیرات مکانیکی و خارجی منحصر میسازد سازگار نیست. این نوع دترمینیسم در قرون ۱۷ و ۱۸ در علوم طبیعی فرمانروائی داشت یعنی هنگامی که از تمام علوم طبیعی مکانیک به تکامل تام و همه جانبه ای رسیده بود.

جبر مکانیکی در بررسی حرکت اجسام درشت، در محاسبات تکنیکی ماشینها، پلها و ساختمان‌های دیگر بکار برده میشود. ولی اشتباه عمیقی است اگر بخواهیم پدیده‌های بیشمار بیولوژیکی، فعالیت روانی و زندگی اجتماعی را از مواضع جبر مکانیکی توضیح دهیم. بکار بردن جبر مکانیکی در مکانیک کوانتا نیز غیر ممکن از آب درآمد. ذرات خردی که مکانیک کوانتا مورد بررسی قرار میدهد، با اجسام درشت که مکانیک کلاسیک بمطالعه آنها مسیر دازدادار لحاظ کیفیت متفاوت است. در حالی که موضع جسمی را در فضا و سرعت آن جسم را میتوان در هر لحظه باهم و دقیقاً طبق قوانین مکانیک کلاسیک تعیین کرد، انجام این امر برای ذرات ساده، خرد امکان ندارد. در دنیای ذرات خرد که در آن قوانین مکانیک کلاسیک تأثیر ندارد، قوانین مکانیک کوانتا عمل میکنند. این قوانین امکان میدهند که در هر لحظه معین یا موضع ذره را در فضا یا سرعت آنرا تعیین کرد، آنهم نه بطور مطلق، بلکه بطور تقریبی و با درجه معینی از احتمال.

مخالفین ماتریالیسم پس از کشف عدم امکان بکار بردن جبر مکانیکی در دنیای اشیاء خرد و ریز از «فرو ریختن بنای، دترمینیسم و پیروزی اندترمینیسم» سخن رانند. آنها ادعا کردند که در دنیای اشیاء خرد و ریز، علت را خود انسان در طی اندازه گیریها و مشاهدات خود ایجاد میکند ولی در واقع فیزیک معاصر بهیچوجه اصل علت دیالکتیکی و ماتریالیستی را مردود نشموده است. فیزیک معاصر برعکس خود تأیید اصل علت است و نشان میدهد که دترمینیسم در زمینه‌های مختلف جهان مادی با انواع گوناگون بروز میکند.

ماتریالیسم دیالکتیک علت را از معلول جدا نمیداند و با تکیه بر مطلق‌گرایی علم و عمل برآنت است که علت و معلول با هم ارتباط ناگسستی دارند. هیچ معلولی بدون علت نیست و بالعکس. ارتباط میان علت و معلول درونی و بر اساس قانونمندی است. آنگنان ارتباطیست که در آن معلول از علت بیرون میآید و نتیجه عمل آنت است. معلول که مولود علت است بر علت خود بی تأثیر نمیاند بلکه بر آن تأثیر متقابل میبخشد. مثلا مناسبات تولیدی انسانها در جریان تولید علت و سرچشمه افکار سلسلی، فلسفی و غیره است ولی این افکار بنوبه خود بر تکامل مناسبات تولیدی تأثیر نمیاند.

ارتباط متقابل علت و معلول در این امر نیز بروز میکند که یک پدیده واحد در یک جهت میتواند علت باشد و از جهت دیگر معلول. سوختن ذغال در کوره هلی مراکز برق علت تبدیل آب به بخار است. بخار نیز که معلول سوختن ذغال است، خود علت حرکت چرخ ژنراتور است. در نتیجه گردش چرخ جریان برق پدید میآید که سرچشمه

و هات حرکت ماشینها و دستگاههای بسیاری است که به انسان حرارت، برق و غیره میدهند. این زنجیر را میتوان باز هم ادامه داد. علت نیز همین زنجیر بی پایان ارتباطات متقابل و تأثیر متقابل همگانی اشیاء و پدیده های جهان را میرساند. هر يك از حلقه های این زنجیر در عین حال هم علت است و هم معلول.

اهمیت علمی و عملی علت

شناخت وابستگی علی پدیده ها در کار علمی و عملی دارای اهمیت بسیار بزرگی است. انسان پس از آنکه علی پدیده های سودمند را یافت میتواند تأثیر این علی را تقویت کند و از اثره پیدایش پدیده ها و جریانات سودمند و لازم را تسریع نماید. شناخت علی پدیده های زیانمند به انسان امکان میدهد که این علل را بر طرف سازد. یا از تأثیر آنها بکاهد و از اثره از پیدایش عواملی که مورد پسند نیست جلوگیری کند. درصافیت علمی اهمیت دارد که انسان علی عمده و اساسی پدیده معین را بیابد. یافتن علی عمده امکان میدهد منشاء و ماهیت این یا آن پدیده، مقام او در کنار پدیده های دیگر و همچنین قوانینی که طبق آنها این پدیده تکامل مییابد بدروستی درک شود.

علت عمده آن علتی است که بدون آن پدیده معینی امکان بروز پیدا نمیکند. خصوصیات اساسی این پدیده نیز مشروط به این علت است. عوامل دیگر در بروز پدیده نقش دارند ولی نقش تعیین کننده یا علت عمده است. جدا کردن علی عمده از اثره علی گوناگون بما امکان میدهد که در سلسله حوادث حلقه اساسی را بیابیم. این حلقه اساسی کلید انجام کلیه وظایفی است که در برابر ما قرار دارد. این میآموزد که فن سیست در این است که از زنجیر پدیده های اجتماعی حلقه اساسی را بیابیم و با در دست داشتن آن، پیروزی کامل هدف خوش را تأمین نماییم.

علت عمومی ترین و همگانی ترین ارتباط است. اما تمام تنوع ارتباطات و اهمیت را دربر نمیگیرد بلکه بگفته این فقط بخشی از آنست. در انبوه بفرنج روابط علی جهان روابط ضروری و تصادفی نیز اهمیت بسیاری دارند و ما اکنون بشرح آنها میپردازیم.

۶ - ضرورت و تصادف

ضرورت و تصادف چیست؟

برای آنکه آسانتر بفهمیم ضرورت و تصادف چیست در آغاز باین سؤال پاسخ میدهم: آیا حوادث در شرایط معین الزامی هستند، آیا در این شرایط، این حوادث باید حتما

به ایطور جریان یابند و نه بطور دیگر؟

همه کس میدانند که هرگاه دانه گیاهی در زمین کاشته شود، در صورتیکه رطوبت و گرما بحد کفایت باشد، دانه میروید. اما ممکن است نیز اتفاق افتد که در نتیجه بارش تگرگ گیاه تلف شود. آیا این دو حادثه (رویش دانه و تلف شدن گیاه) الزامیست؟ نه، این دو حادثه هر دو الزامی نیستند. تجربه روزمره حاکی است که رویش فقط

در شرایط معین یعنی در شرایط گرما و رطوبت متناسب الزامی است. این از طبیعت هر گیاه برمیخیزد. اما تگرگ ممکن است بیارد، ممکن است نیارد، ممکن است گیاه را تلف کند، ممکن است فقط بان آسیب رساند. از طبیعت گیاه ریزش تگرگ برنمیخیزد و در شرایط معین کاملا غیر الزامی است.

آن پدیده یا حادثه که در شرایط معین، لزوماً بروز میکند ضرورت نامیده میشود (آذر مثال فوق رویش دانه ضرورت است). براساس ضرورت است که روز که در دنبال شب میآید، فصلی از سال جلی فصل دیگر را میگیرد. در شرایط سرمایه داری بروز و رشد جنبش کمونیستی طبقه کار در ضروری است، زیرا مولود شرایط زندگی طبقه کارگر، وضع اجتماعی آن، مولود وظایفی است که تاریخ در برابر طبقه کارگر نهاده است.

ضرورت از ملعیت، از طبیعت درونی پدیده، تکامل پدیده برمیخیزد و برای پدیده معین، استوار و دائمی است. تصادف برخلاف ضرورت الزامی نیست (در مثال فوق تلف شدن گیاه بر اثر ریزش تگرگ). در شرایط معین تصادف ممکن است روی دهد، ممکن است روی ندهد؛ میتواند باینصورت جریان یابد یا بصورت دیگر. تصادف از طبیعت شئی معین برنمیخیزد، گذرا و نامستوار است. اما تصادف بان معنی نیست که علت وجود ندارد بلکه نامعینی است که علت آن در خود شئی نیست. در خارج از آن، در شرایط و اوضاع و احوال خارجی است.

دیالکتیک ضرورت و تصادف

ضرورت و تصادف با یکدیگر ارتباط دیالکتیکی دارند. يك حادثه واحد در عین حال هم ضروری است و هم تصادفی؛ ضروری بیک مناسبت و تصادفی بمناسبت دیگر. ریزش تگرگ که نسبت بتلف شدن گیاه امری تصادفی است، نتیجه ضرورتی آن شرایط جوی است که در ناحیه ریزش تگرگ ایجاد گردیده اند.

بیروان اسلوب متافیزیک ارتباط متقابل ضرورت و تصادف را انکار میکنند. بعضی از آنها فقط به ضرورت اعتقاد دارند و هرگونه تصادفی را در تکامل انکار میکنند. از نظر آنها همه چیز ناکریر است و براساس ضرورت انجام میگیرد و چون انسان قادر نیست

در برابر این ضرورت و ناگزیری دست باقدا می‌بزند بنا بر این باید فقط در انتظار جریان ناگزیر و جلوتگرفتنی حوادث باشد. برخی دیگر تنها تصادف را قبول دارند که در حقیقت بمعنی نادیده گرفتن علوم، بمعنی انکار توانائی انسان در پیش بینی جریان حوادث و اداره آنهاست.

ضرورت و تصادف میتوانند یکدیگر تبدیل شوند: امری که در شرایط معینی تصادفی است، در شرایط دیگر ضروری میگردد و بالعکس. مثلاً در جمله اولیه مبادله کالا جنبه تصادفی داشته است زیرا بر آنچه که این یا آن کمون تولید میکرد علی‌الغاده بمصرف خود کمون میرسید. با پیدایش و رشد مالکیت خصوصی مبادله کالا ها توسعه یافت و در شرایط سرمایه داری ضرورت عینی مبدل گشت.

ضرورت و تصادف ناب و منفذ از یکدیگر وجود ندارد. در این یا آن جریان ضرورت جهت عمده و خط سیر تکامل است ولی این خط سیر از میان انبوه تصادف ها راه خود را باز میکند. تصادف تکمیل میکند ضرورت را و شکل بروز و تظاهرات ضرورت است. ضرورت عینی و قانونمندی همیشه در پشت انبوهی از تصادفات نهفته است. ظرف محتوی گازی را در نظر بگیریم. مولکولهای این گاز دائماً در حرکت اند؛ حرکت آنها دائمی و بی نظم است. این مولکولها بر حسب تصادف یکدیگر و به جدار ظرف برمیخورند. معذک فشار گاز بر تمام نقاط جدار ظرف یکسان است و همین فشار است که قوانین فیزیکی تعیین میکنند. بدین ترتیب در پشت حرکت تصادفی مولکولها ضرورت راه خود را میکشاید. همان ضرورتی که تعیین کننده فشار و همچنین تعیین کننده حرارت، ظرفیت حرارتی و خواص دیگر گاز است.

در تکامل اجتماعی نیز تصادف شکل بروز ضرورت است. عمل قانون ارزش در سرمایه داری از نوسانات تصادفی قیمتها در بازار بروز میکند. نوساناتی که مولود عرصه و تقاضا میباشند.

اهمیت مقولات ضرورت و تصادف

در فعالیت علمی و عملی هرگز نباید اهمیت فراوان دیالکتیک ضرورت و تصادف را از نظر فرو گذاشت. وظیفه علم اینست که در پشت ظواهر، در پشت حوادث و روابط تصادفی بیشمار رابطه درونی و ضروری را بیابد. شناختن قوانین، شناختن ضرورت عینی باستان اجازه میدهد که پدیده های بیشمار طبیعت و زندگی اجتماعی را بسود خویش در زیر اراده خود درآورد. هر علمی باید قبل از هر چیز خود را در جهت معرفت بر ضرورت توجه کند. عبارت علم دشمن تصادف است. بهمین معنی است. مثلاً وظیفه علوم اجتماعی در اینست که ضرورت عینی تکامل جمله را بشناسد و بر اساس این ضرورت نظام اجتماعی

را بسود انسان رنجبر تغییر دهد. اما علم نمیتواند تصادفات را نادیده بگیرد. از آنجائی که تصادفات موجودند، تأثیر خود را بر جریانات میبخشد علم باید نقش آنها را در تکامل بحساب بگذارد. انسان را از تأثیر تصادفات ناگوار برکنار سازد. مثلاً علم کشاورزی باید آنچنان طرق کشت و کار و برداشت محصولات کشاورزی را تدوین کند که بکمک آنها انسان بتواند علی رغم تغییرات غیر منتظر آب و هوا محصولات فراوانی بدست آورد.

در شرایط تاریخی مختلف ارتباط متقابل ضرورت و تصادف یکسان بروز نمیکند. ساطعه مالکیت سرمایه داری موجب تأثیر خود بخودی ضرورت است. قانون ارزش، قانون رقابت و هرج و مرج تولید راه خود را از میان انبوه تصادفات باز میکند. به همین جهت در جامعه سرمایه داری انسان امکان نمیباید زندگی جامعه را طبق نقشه رهبری میکند. تنظیم کننده ضروری تولید سرمایه داری همانا سود است. اما این تنظیم کننده تأثیر خود را از میان نوسانات تصادفی قیمتها در بازار میبخشد. نوساناتی که خود وابسته به تغییرات تصادفی عرصه و تقاضا است. در سرمایه داری توزیع نیروی کار نیز بر حسب تصادف صورت میگردد. اینها همه کارگر را نسبت بسرنوشت فردای خود نگران میسازد. در هر آن کارگر ممکن است بیکار شود و از وسائل ضروری زندگی محروم گردد. در سرمایه داری حتی کارفرما نیز خود را در آرایش احساسی نمیکند بویژه کارفرمایان کوچک و متوسط که در هر لحظه بملت عدم توانائی رقابت با کارفرمایان نیرومند تر، ممکن است دچار ورشکستگی شوند.

در شرایط سوسیالیسم انسان امکان مییابد جریان حوادث تاریخی را پیش بینی کند و فعالیت خود را در تمام زمینه های زندگی طبق نقشه انجام دهد. در اینجا فعالیت آگاهانه مردم در جهت ضرورت نیل به هدف مین انجام میگردد.

فعالیت آگاهانه و طبق نقشه مردم نقش تصادفات را بشدت محدود میسازد. معذک در سوسیالیسم نیز تصادفات تأثیر میبخشد. در زمینه اقتصاد اتفاق می افتد که بر اثر اوضاع و احوال مختلف، این یا آن بخش از صنایع یا کشاورزی عقب میمانند و مؤسساتی نقشه های خود را انجام نمیدهند. در اینصورت در رشد و تکامل اقتصاد ملی ناهنجاریهای روی میدهد. گاهی نیز تصادفات مربوط به شرایط آب و هوا نظیر خشکسالی، سیل و زلزله برف و غیره است.

ضرورت همیشه در شرایط عینی معینی بروز میکند. اما شرایط نبویه خود تغییر میپذیرند و متناسب با این تغییر، ضرورت نیز تغییر میپذیرد و تکامل مییابد. معذک هر ضرورت تازه ای بصورت آمده و شکل گرفته بروز نمیکند. ضرورت در آغاز فقط بصورت امکان است. امکانی که بعداً در شرایط مساعد بواقفیت تبدیل میگردد.

بنا بر این میپردازیم بمطالعه مقالات امکان و واقعیت .

۷ - امکان و واقعیت

امکان چیست ، واقعیت کداست ؟

چیزی که نو است و تکامل مییابد ضروری است ولی بیکیاره و دفعتاً ظاهر نمیشود . در آغاز فقط عوامل و مقدمات پیدایش آن ایجاد میگردند . سپس این مقدمات تکامل مییابند ، میروند و در نتیجه عمل قوانین عینی شئی و پدیده نو از آنها فرا میروند . این مقدمات پیدایش نو که در خود شئی یا پدیده است امکان نامیده میشود . مثلاً هر نقطه ای امکان دارد تکامل یابد و بموجود زنده باقی تبدیل گردد . موجود زنده که از نقطه پدیده آمده ، واقعیت است . بنا بر این واقعیت ، امکانی است که تحقق یافته .

امکانات از قانونمندی عینی برمیخیزند و مولود این قانونمندیها میشوند . چنانکه قانون وحدت موجود زنده و محیط پیرامون آن ، این امکان را ایجاد میکند که از راه تغییر شرایط خارجی در جهت دلخواه بر موجود تأثیر کنیم . انواع نوینی از جانوران و گیاهان پدید آوریم ، یا اینکه قانون تکامل موزون و طبق نقش اقتصاد ملی ، امکان تنظیم نقشه های اقتصادی را ایجاد میکند و غیره .

از آنجائی که اشیاء و پدیده های جهان دارای جهات متضاد میشوند امکانات نیز دارای جهات متضادند . باید امکانات مترقی (مثبت) را از امکانات ارتجاعی (منفی) فرق گذاشت . مثلاً هر انقلاب اجتماعی هم محتوی امکان مثبت پیروزی نیروهای مترقی است و هم متضمن امکان منفی پیروزی نیروهای ارتجاعی . مبدل امکانات مثبت در نتیجه عمل قوانین عینی تاریخ در آخرین تحلیل به پیروزی خواهند رسید در حالیکه امکانات ارتجاعی با اینکه درباره ای حالات توفیق مییابند جنبه کفرآ و موقت دارند . مثلاً پیروزی ارتجاع در انتاب ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ در روسیه موقتی بود . پس از چند سال در ۱۹۱۷ طبقه کارگر با اتحاد با دهقانان ، ابتدا بر تزارسم و سپس بر بورژوازی پیروزی قطعی بدست آورد .

امکانات مانند هر چیز دیگر تکامل مییابند ، حرکت میکنند ، برخی از آنها رشد و توسعه مییابند ، برخی دیگر محدود میگردند و دامنه آنها تنگ میشود . کشور شوروی نخستین کشوری بود که زنجیر امپریالیسم را در هم شکست و مدتی طولانی در احاطه حکومتهای امپریالیستی بود . بهمین جهت بلافاصله پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکثریت ، در کنار امکان پیروزی سوسیالیسم ، امکانی نیز برای بازگشت سرمایه داری موجود بود . امکان پیروزی سوسیالیسم در جریان افزایش قدرت کشور شوروی بلا انقطاع تقویت

گردید و سرانجام بواقعیت مبدل گشت . در برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی گفته میشود که : « سوسیالیسم که ناگزیر بودن آن را مارکس و انگلس بطور علمی پیشبینی کردند ، سوسیالیسم که نقش ساختمان آنرا لنین ترسیم نمود ، در اتحاد شوروی بواقعیت تبدیل گردید . » با کامیابیهای ساختمان سوسیالیستی امکان بازگشت سرمایه داری بطور مدام محدود شد و در حال حاضر عملاً دیگر وجود ندارد زیرا بر جهان نیروی نیست که بتواند سرمایه داری را در کشور شوروی از نو مسطر سازد و اردوی نیرومند سوسیالیسم را در هم شکند . پیروزی سوسیالیسم در کشور شوروی بطور کامل و نهائی تأمین شده است . دیالکتیک مارکسیستی همچنان میان امکان انتزاعی و امکان واقعی فرق میکندارد . امکان انتزاعی (صوری) آنچنان امکانی است که در شرایط معین تاریخی نمیتواند تحقق پذیرد . مثلاً امکان برخورد سیارات منظومه شمسی با اجسام سماوی بزرگ دیگر انتزاعی است . درجه تحقق آن بینهایت ناچیز است .

بدیهیست امکان صوری و انتزاعی را نباید با عدم امکان اشتباه کرد . عدم امکان هرگز به تحقق نمیرسد زیرا با قوانین عینی در تضاد و تناقض است . مثلاً آشتی دادن منافع بورژوازی و پرولتاریا امکان ناپذیر است . امکان انتزاعی با قوانین تضادی ندارد و اصولاً میتواند تحقق پذیرد . اما فقط وقتی که شرایط لازم برای تحقق آن فراهم آیند . امکان واقعی امکانی است که برای تحقق آن ، در شرایط معین تاریخی ، مقدمات لازم فراهم است . مثلاً امکان رهائی تمام کشور های مستعمره و وابسته از یوغ استعمار

امکان واقعی است . این امر هم اکنون در برابر دیدگان ما جریان دارد . تفاوت میان امکان انتزاعی و امکان واقعی نسبی است . در جریان تکامل ، امکان انتزاعی میتواند بامکان واقعی تبدیل گردد . تا چند سال قبل امکان پرواز انسان بوسیارات دیگر انتزاعی بود زیرا برای آن وسائل فنی لازم وجود نداشت . در حال حاضر این امکان امکان واقعی گردیده است . واقعیت این امکان بویژه پس از آنکه کیهان نوربان قهرمان شوروی برای نخستین بار در تاریخ بشریت در فضائی سپهر پرواز بدو ساله خود را انجام دادند ، افزایش یافت . دور نیست آن زمانیکه پای انسان بکوه ماه و سیارات دیگر منظومه شمسی برسد . همینطور افکار سوسیالیستهای تخیلی در باره امکان گذار به سوسیالیسم در آغاز قرن ۱۹ انتزاعی بود ، در آنموقع هنوز نیروهای که میلیستی سوسیالیسم را مستحق سازند رسیده نبود ، پرولتریای انقلابی متشکل هنوز بلندآوازه کافی وجود نداشت . در دوران کنونی این امکان بامکان واقعی تغییر یافته و در بخش بزرگی از جهان بواقعیت تبدیل شده است .

در طبیعت، تبدیل امکان بواقعیت، ناآگاهانه و خود رو است؛ در جامعه، فعالیت آگاهانه مردم، در تحقق امکان اهمیت قطعی دارد. بدون دخالت فعال انسان، انسانی که بر طبق قوانین عمل میکند، امکان بواقعیت تبدیل نمیکرد. امکان حفظ صلح در حال حاضر، در نتیجه مبارزه فعالانه تمام نیروهای صلحجو بواقعیت تبدیل میشود. انسان در جریان فعالیت عملی خود در ضمن تغییر جهان، امکانات موجود را میباید و میکوشد آنها را بواقعیت برگرداند.

امکان ایجاد سوسیالیسم که در نتیجه انقلاب سوسیالیستی اکذیر پدید آمد، در طرف مدت بسیار کوتاهی از طرف خلق شوروی بهتحقق در آمد. ساختمان سوسیالیسم امکان تازه ای پدید آورد؛ امکان واقعی ایجاد کمونیسم.

در حال حاضر در کشور شوروی کلیه امکانات برای ساختمان کمونیسم وجود دارد. در آنجا آنچنان ساختمان اجتماعی وجود دارد که دارای نیروی آفریننده شگرفی است. منابع نیرومند وجود دارد که با تکنیک عالی مجهز است. در آنجا کشاورزی عظیم مکانیزه وجود دارد. مترقی ترین علوم وجود دارد. ثروت های طبیعی اتحاد شوروی بی پایان است و این آن چیزی است که مقدمه لازم برای تکمیل نامحدود اقتصاد است. در کشور شوروی کادرفهائی فنی عالی و فراوانی بوجود آمده اند که میتوانند بفراترین مسائل ساختمان کمونیسم را حل کنند. بالاخره، خلق شوروی دارای رهبر آزموده، آینده مآند حزب کمونیست اتحاد شوروی است که در برنامه خود طرق تبدیل امکان ساختمان کمونیسم را بواقعیت ترسیم کرده است. فعالیت آگاهانه خلق شوروی هم اکنون در راه ساختمان جامعه کمونیستی است.

بدین ترتیب ما قوانین و مقولات دیالکتیک مارکسیستی را بررسی کردیم و از تکمیل عمومی و ارتباطات جهان مادی درک صحیح یافتیم. اکنون باید روشن سازیم چگونه انسان این جهان مادی را می شناسد. برای این منظور باید تئوری معرفت ماتریالیسم دیالکتیک را مطالعه کنیم.

فصل هشتم

تئوری معرفت ماتریالیسم دیالکتیک

ماتریالیسم دیالک تیک بر اساس تجربیات فراوان بشریت و کامیابیهای شگرف علوم و پراگماتیک انقلابی بر آنست که جهان شناختنی است و خرد انسان میتواند درک صحیحی از جهان مادی داشته باشد.

حال به بینیم منظور از معرفت چیست و چگونه دست میدهد.

۱ - معرفت چیست؟

معرفت عبارتست از انعکاس فعال جهان عینی و قوانین آن در مغز انسان. سرچشمه معرفت، جهان پیرامون انسان است. این جهان بر روی انسان تأثیر میکند و در انسان احساس، تصورات درک بوجود میآورد. انسان مزارع، جنگلها، کوه هارامی بیند، گرما و نور خورشید را درمییابد، آواز مرغان را میشنود، بوی گلها را احساس میکند. اگر این اشیاء موجود در خارج از شعور انسانی بر انسان تأثیر نمی بخشیدند، انسان از هیچ چیز کوچکترین تصویری هم نمیداشت.

قبول جهان عینی و اشیاء و پدیده های آن بمثابة تنها سرچشمه معلومات ما، اساس

تئوری مارکسیستی معرفت است.

ایدئالیست ها واقعیت عینی را سرچشمه معلومات ما نمیشمارند. در فلسفه ایدئالیستی موضوع معرفت، یا شعور است یا احساس هرانسان (معرفت یابنده) و یا بالاخره شعور عرفانی که گویا در خارج از انسان موجود است (ایده مطلق، روح جهانی، و غیره).

روحانیون نیز نظریات همانندی را تبلیغ میکنند. بنظر آنها انسان قادر نیست پدیده های طبیعت و زندگی اجتماعی را بشناسد. انسان فقط میتواند نتایج آفرینش پروردگار را شرح دهد. طبقه بندی کند، تازه ابتکار هم در سایه لطف خداوندی است.

ماتریالیست های قبل از مارکس که معرفت را انعکاس اشیاء خارجی در مغز انسان

میدانستند به ایدالیسم ضربه‌های جدی وارد ساختند. مصادک نظریات آنها در مورد جریان معرفت در چهار چوب محدودیت هائی محصور بود. آنها که پیرو اسلوب متافیزیک بودند نمیتوانستند جریان معرفت را بطور دیالک تیکی به بینند. در نظر آنها مغز انسان در انعکاس واقعیت خارجی، پاسیف و غیر فعال است. مثلا ماتریالیست قرن ۱۸ فرانسه دیدرو مغز را همانند موم میدانست که اشیاء بر روی آن مهر خود را میگذارند. ماتریالیست هلی قبل از مارکس، زنده بودن و فعال بودن معرفت یابنده یعنی انسان را بحساب نمیکذاشتند. بعلاوه آنها نمیتوانستند نقش پراتیک را در معرفت لرز یابی کنند و محدودیت عمده آنها نیز در همین بود.

مارکس و انگلس بر این محدودیت فلسفه پیشین غالب آمدند و تئوری دیالک تیکی و ماتریالیستی معرفت را ایجاد کردند.

تفاوت ریشه‌ای تئوری مارکسیستی معرفت در این است که پراتیک، فعالیت مادی و تولیدی مردم اساس جریان معرفت است.

در جریان این فعالیت است که انسان اشیاء و پدیده ها را می شناسد. در فلسفه مارکسیسم پراتیک، هم نقطه مبدا و اساس جریان معرفت است و هم سنگ محک حقیقت، سنگ محک صحت معلومات انسان. لنین میگوید: «نقطه نظر زندگی و پراتیک باید نقطه نظر اولی و اساسی تئوری معرفت باشد. این نقطه نظر ناگزیر انسان را به ماتریالیسم میرساند.»

پایه گذاران مارکسیسم، دیالک تیک جریان معرفت را روشن ساختند.

معرفت از نظر ماتریالیسم دیالک تیک عبارت است از جریان مداوم نزدیک شدن تفکر به شئی شناخته شده، حرکت افکار از نادانی به دانائی، از دانائی ناقص و نا تمام به دانائی کاملتر و تمامتر. معرفت با نشستن تئوریهای نو بجای تئوریهای کهنه، با دقیق تر کردن تئوریهای قدیمی پیش میرود و جوانب و جهات تازه تری از واقعیت را بمرض ظهور میگذارد. از آنجائی که پراتیک اساس معرفت است اکنون میپردازیم به این موضوع که منظور از پراتیک چیست و نقش پراتیک در معرفت کدام است؟

۲ — پراتیک مبدا و اساس جریان معرفت است

پراتیک عبارت است از فعالیت انسانها برای تغییر طبیعت و جامعه. اساس آنرا کار و تولید مادی تشکیل میدهد. بعلاوه مبارزه طبقاتی و سیاسی، جنبش نجات بخش ملی و همچنین تجربه علمی از اجزاء متشکله پراتیک است. پراتیک دارای خصایص اجتماعی است پراتیک فعالیت این یا آن شخصیت اجتماعی نیست، بلکه فعالیت توده های مردم، فعالیت تمام زحمتکشان است.

در نتیجه پراتیک نه تنها اشیاء موجود در طبیعت تغییر شکل میدهند، بلکه اشیائی پدید میآیند که در طبیعت وجود ندارند. انسان مواد صنعتی بیشمارى تهیه میکند که از جهت استحکام، زیبایی و بکار بودن بر هر آنچه که در طبیعت میشناسیم برتری دارد.

پراتیک مبدا و اساس معرفت است.

چرا؟ برای اینکه معرفت، خود بر اساس پراتیک و بطور عمده بر اثر تولید مادی پیدا شده است. انسان از همان گامهای نخستین موجودیت خود مجبور بود کار کند و وسائل زندگی خود را بدست آورد. او در جریان کار و زحمت با نیروهای طبیعت بر خورد کرد و بتدریج به آنها معرفت یافت. تکامل تولید پیوسته معلومات بیشتر و بیشتری را طلب میکرد. از همان قرون قدیم برای انسان ضرورت اندازه گیری سطح زمین، شمارش افراد کار و محصولات تولید شده پدید آمد. در نتیجه این امر نطقه های معلومات ریاضی پسته شد. انسان خانه ساخت، جاده و پل ساخت، سیستم آبیاری پدید آورد و غیره. برای اینها همه دانستن قوانین مکانیک لازم بود. بدین ترتیب تحت تأثیر احتیاجات پراتیک استعداد معرفتی انسان رشد یافت. علوم پدید آمدند. اساس پیدایش علوم اجتماعی نیز پراتیک است. مارکسیسم خود نیز بر اساس پراتیک مبارزه انقلابی پروتاربا پیدا شد.

پراتیک، معرفت عامی را با آلات و افزار و وسائل مختلف مجهز میسازد و از اینراه به پیشرفت معرفت یاری میرساند. بدون وسائلی که سرعت را افزایش دهد و بدون آلات و وسائل دیگر، شناسائی هسته اتم امکان نداشت. در حال حاضر تصور علوم، بدون میکروسکوپ الکترونی، بدون موشکهای کیهان نورد، بدون آلات ساده و غیره دیگر که برای معرفت علمی ضروری است امکان ندارد. تمام این وسائل و آلات محصول فعالیت مادی و پراتیک انسانها است.

پراتیک نه تنها اساس معرفت، بلکه هدف معرفت است. انسان جهان پیرامون خود را برپای آن می شناسد و بقوانین تکامل آن دست مییابد که نتایج معرفت خود را در فعالیت علمی مورد استفاده قرار دهد. اگرچه این نتایج همیشه بلافاصله در پراتیک مورد استفاده قرار نمیگیرد و مثلا استفاده از انرژی اتم پنجاه سال پس از کشف تلاشی آن انجام گرفته است مصادک باید گفت که اکتشافات علمی عموماً زاده احتیاجات زندگی است.

وحدت تئوری و پراتیک

معرفت یکی از انواع فعالیت انسان است: فعالیت تئوریک. ولی تئوری بخودی خود قادر نیست واقعیت را تغییر دهد و همین وجه تمایز آن با پراتیک است. تئوری فقط دنیای خارج را انعکاس میدهد، تجربه علمی بشریت را تعمیم می بخشد. تئوری که پراتیک را

تعمیم میدهد، بر پراتیک تأثیر متقابل دارد، به تکامل آن کمک میکند. تئوری بدون پراتیک، (علم بدون عمل) علمی بدون موضوع است و پراتیک بدون تئوری (عمل بدون علم) عمل کور کورانه ای است. تئوری به پراتیک راه نشان میدهد و موجب میگردد که پراتیک وسائل موثر نیل به هدفهای خود را بیابد. مثلا علوم طبیعی را در نظر بگیریم. علوم طبیعی که بر اساس پراتیک پیداشده و نتیجه تعمیم تجربه تولیدی انسان است، بر جریان تولید تأثیر عمیقی میگذارد و به رشد آن کمکهای گرانبهائی میکند. علوم طبیعی امکان میدهد که برای تولید طرق جدیدی تدوین شود و مکیکسها و ماشین هائی که بازده کار را بالا میبرند ایجاد گردد. مواد خام مصنوعی ایجاد شود و غیره.

تئوری مارکسیستی-لنینیستی در تکامل جامعه داری اهمیت عظیمی است. این تئوری که انعکاس صحیح و عمیق واقعیت و تعمیم پراتیک مبارزه انقلابی پروولتاریاست راهنمای مبارزه طبقه کارگر در راه بنای سوسیالیسم و کمونیسم است. نیروی آموزش مارکسیسم-لنینیسم در صحت آنست، در این است که با کشف قوانین تکامل اجتماعی به احزاب کمونیست امکان میدهد که در زمان حال بدرستی عمل کنند و آینده را بدرستی به بینند و نقش فعالیت عملی خود را از سالها قبل طرح و تنظیم نمایند.

وحدت تئوری و پراتیک یکی از عالیترین اصول مارکسیسم - لنینیسم است

۳- از نظاره مستقیم به تفکر انتزاعی

معرفت پیوسته در حال حرکت و تکامل است. این حرکت از نظاره مستقیم به تفکر انتزاعی میروند. لنین مینویسد: «راه دیالکتیکی معرفت به حقیقت، معرفت به واقعیت عینی عبارتست از رفتن از نظاره مستقیم به تفکر انتزاعی و از تفکر انتزاعی به پراتیک.»

معرفت حسی

معرفت همیشه با آشنائی با شئی دنیای خارج، آشنائی که از راه اعضای حواس دست میدهد آغاز میگردد. تجربه روز مره ما را ناگزیر به چنین نتیجه ای میسراند. چنانکه برای مطالعه شئی نا آشنا قبل از هر چیز با دقت آنرا همه جانبه مشاهده میکنیم و اگر لازم آید با دست های خود آنرا لمس مینمائیم، مزه آنرا می چشیم و غیره. نظاره مستقیم اشیاء مرحله آغاز و گام نخست در راه معرفت است. اینکار نخستین درجه، نخستین پلکان در فعالیت معرفتی انسان است. انسان با برخورد با اشیاء و پدیده های طبیعت از راه اعضای حواس خود اولین تأثیرات را از آنها دریافت میکند. اعضای حواس را میتوان به درهائی تشبیه

کرد که از آنها دنیای خارج در شعور انسان وارد میشود. از راه اعضای حواس است که انسان رنگ، بو، مزه و صوت و غیره را میشناسد. شکل اساسی معرفت حسی، احساس است. احساس انعکاس خواص، صفات و جهات مختلف شئی است. اجسام ممکن است گرم باشند یا سرد، تیره باشند یا روشن، صاف باشند یا تلساف، تمام این خواص و بسیاری خواص دیگر بر اعضای حواس ما تأثیر میکنند و احساس های معینی بوجود میآورند.

ارگانیسم انسان دستگاه فیزیولوژی متناسبی برای ایجاد احساسها دارد. این دستگاه تشکیل میشود از: اعضای حواس، رشته های عصبی که تحریکات در امتداد آنها به بخشهای مشخصی از مغز منتقل میگردند، و بالاخره آن بخشهای از مغز که در آنها تحریکات با احساس های متناسبی تغییر شکل مییابند. تحریکی که بر اثر صوت مشخصی در گوش انسان بوجود میآید با احساس صوت تبدیل میشود و تحریکی که بر اثر نور در چشم پدید میآید به احساس نور منتهی میگردد و غیره.

اهمیت بزرگ احساس در جریان معرفت در این است که مبنای قضاوت در باره جسم را بدست میدهد. جریان یعنی معرفت، بر آن معلوماتی در باره اجسام متکی است که احساس ها در اختیار انسان میگذارند.

لنین احساس را بمثابه صورت ذهنی دنیای عینی توصیف میکند بناین معنی که احساس که انعکاس اجسام عینی است تنها مهر ساده ای در مغز انسان نیست، بلکه صورت ایده های اجسام است. این صورت در شعور هر معرفت یابنده ای نقش می بندد و طبیعتاً خصوصیت شخصی و درجه تکامل اعضاء حواس انسان در خلصت این صورت تأثیر میگذارند. مثلا دو شنونده در همین حال یک موسیقی سمفونی را میشوند. برای آن یک که حس شنوایش یخویی رشد یافته نوای ارکستر عبارتست از گنجینه ای از اصوات که تصاویر و احساسات گوناگونی پدید میآورد؛ بر روی آن دیگری که شنوایی خوبی ندارد، اصوات نیز تأثیر خاصی نمی بخشد و چنان احساساتی پدید نمیآوردند. بدین ترتیب دوانسان سالم تأثیرات خارجی واحد را یکسان در نمی یابند.

آیا از این باید نتیجه گرفت که اعضای حواس، درک صحیحی از جهان بدست نمیبهند؟ چنین نظری در فلسفه ایدئالیستی وجود دارد. با توجه به این امر که آشنائی مختلف شئی یا پدیده واحد را مطلقاً یکسان درنمی یابند آگوستینیست ها این نتیجه را میگیرند که جهان ترکیبات معینی از احساسهای انسان است. هر انسانی جهان خود را دارد و تعداد جهانها باندازه تعداد انسانها است. ولی در واقع باید گفت که اعضای حواس ما را فریب نمیدهند. اگر نتیجه عمل یکی از اعضاء حواس مورد تردید قرار گیرد ما از عضو دیگری استمداد میجوئیم. بیهوده نیست وقتی انسان به چشمان خود باور نمیکند بدستهای خود توسل میجوید و اگر اینهم کافی، نظر نرسید از چشمها و دستهای انسانهای

دیگر کمات میگیرد. بالاخره اگر اینهم نتیجه نخبشید بسراغ آلات دقیق، بسراغ تجربه و پراتیک میروید. بدین ترتیب اعضای حواس، با کنترل یکدیگر و نظارت احساسهای دیگر انسانها، با کنترل تجربه و پراتیک، درک صحیحی از اشیاء بدست میدهند. در کنار احساس، معرفت حسی دارای اشکال دیگری میباشد. که عبارتند از دریافت و تصور. دریافت شکل عالیه معرفت حسی است و جسم را در مجموع خود، با همه جهات خارجی و خصوصیات خود منعکس میسازد. تصور بخاطر آوردن جسمی است که قبلا آنرا دریافت نکرده ایم چنانکه ما میتوانیم صورت دوستی را که سالها ندیده ایم بخاطر آوریم.

معرفت منطقی

منظوره ای که اعضای حواس بدست میدهند بسیار غنی و متنوع است. معذالت این منظره محدود و ناقص است. معرفت حسی فقط در باره جهات خارج و جداگانه اشیاء معلوماتی بدست میدهد. بکمک اعضای حواس مثلا امکان دارد چراغ برق را مشاهده کرد ولی امکان ندارد از آن بجزایر الکتریکی پی برد که خود عبارتست از جریان الکترونها که با سرعت معینی در حرکت اند. همچنین با اعضای حواس نمیتوان سرعت نور، حرکت ذرات اتم و بسیاری از پدیده های بفرع دیگر طبیعت و زندگی اجتماعی را دریافت. بطور خلاصه معرفت حسی نمیتواند طبیعت درونی اشیاء، ماهیت آنها و قوانین تکامل آنها را روشن سازد و این درست همان چیزی است که وظیفه اساسی معرفت است. زیرا فقط شناخت قوانین و ماهیت اشیاء میتواند انسان را در فعالیت عملی راهنمون کرد. در اینجا بحثی که تفکر انتزاعی که آنرا تفکر منطقی هم مینامند بکمک انسان می شناید. معرفت منطقی مرحله عالی تکامل معرفت است، مرحله ای که از لحاظ کیفی نواست. نقش آن کشف خواص و علائم عمده شئی است. در مدارج تفکر منطقی است که قوانین تکامل و اقلیت شناخته میشوند.

شکل اساسی تفکر منطقی مفهوم است. مفهوم انعکاس تمام جهات شئی نیست بلکه جهات عمومی و ماهوی آنرا منعکس میسازد و علائم قدر دوم را کنکر میگذارد. مثلا مفهوم انسان، را در نظر بگیریم. در این مفهوم تمام سلائل انسان های مشخص و جداگانه انعکاس نمیدند. این مفهوم متضمن معلوماتی در باره ماییت انسان، محل و دوران زندگی او و غیره نیست. در این مفهوم فقط آنچه کلی و ماهوی است و در هراتسانی وجود دارد گنجایده شده است. مانند توانائی کار و تولید نعم مادی، توانائی تفکر. مفاهیم «درخت»، «جانور»، «طبقه»، «تولید»، و غیره نیز جهات کلی و ماهوی را در بر میگیرند.

مفاهیم نتیجه فعالیت تعمیم دهنده و مولائی خرد انسانی و بررسی دقیق انبوهی از داده های معرفت حسی است. انسان با مطالعه اجسام از راه اعضای حواس، آنها را مقایسه کرد در برابر

یکدیگر. قرار داد، آنچه که در آنها کلی دید بیرون کشید و آنچه را که سطحی، تصادفی و در درجه دوم اهمیت قرار داشت کنار گذاشت. مثلا انسان پیش از آنکه مفاهیم مثلث، مربع و اشکال هندسی دیگر را بیان کند، در فعالیت عملی خود با اجسام بسیاری که دارای شکل مثلث یا مربع و غیره بوده اند سروکار داشته است.

در پیدایش مفاهیم، روشهای منطقی مانند تجزیه و تحلیل اهمیت بسیاری دارد. تجزیه عبارتست از تقطیع فکری شئی یا پدیده به عناصر و جهات متشکله آن قسمی که تمام این جهات در شئی یا پدیده بدرستی درک شود و آن جهاتی که عمده و ماهوی است معلوم گردد. ترکیب عبارتست از اتحاد بخش ها و جهات پدیده و شئی. ترکیب امکان میدهد که پدیده را در مجموع آن، به مثابه وحدت تمام خصوصیات آن درک کنیم.

در معرفت، تجزیه و ترکیب از هم جدائی ناپذیرند. چنانکه مارکس در اثر خود «کاپیتال» در مطالعه و بررسی شیوه تولید سرمایه داری ابتداء این شیوه را در ذهن خود، بجهت مختلفی (مانند تولید، گردش و غیره) تجزیه میکند و مطالعه هر یک از آنها میسازد. سپس جهاتی را که مورد مطالعه قرار گرفته اند متحد میسازد و سرمایه داری را به مثابه یک واحد می شناساند. این شیوه عمل بواسطه آن داد که به راز استمرار سرمایه داری دست یابد، تضاد های آشتی ناپذیر سرمایه داری را بر ملا کند. به این نتیجه برسد که اضطلال سرمایه داری ناگزیر است.

در وهله اول اینطور بنظر میرسد که مفاهیم، انتزاع ها فقیر تر از معرفت حسی مستقیم شئی یا پدیده است ولی در واقع هر مفهوم، حتی ساده ترین آن، طبیعت را عمیقتر، کاملتر و درست تر منعکس میسازد؛ عمیقتر و درست تر منعکس میسازد زیرا که جهات درونی واقعیت را مشخص میسازد که برای معرفت حسی مستقیم غیر قابل حصول است؛ کاملتر منعکس میسازد زیرا که یک شئی یا یک گروه محدود اشیاء را در بر نمیگیرد بلکه انبوه اشیاء، تعداد بینهایتی از اشیاء را شامل میگردد.

گذارد از معرفت حسی بمعرفت انتزاعی جعشی است در جریان معرفت، در حرکت از مدارج پائین بمدارج بالا و این جهش بر اساس پراتیک صورت میگیرد. تنها فعالیت عملی انسان بمنظور تغییر اشیاء و پدیده های طبیعت امکان میدهد که انسان در ماهیت آنها نفوذ کند؛ مهم را از غیر مهم و درونی را از بیرونی تمیز دهد. هر اندازه درجه تکامل پراتیک بالاتر باشد نیروی تغییر دهنده نیرومند تر است و معرفت انسان عمیقتر و همه جانبه تر. مفاهیم انعکاس دهنده جهان مادی و پراتیک میباشند؛ از آنجا که جهان و پراتیک پیوسته تغییر و تکامل مییابد خود مفاهیم نیز متحرک و انعطاف پذیرند. تحرك و انعطاف پذیری مفاهیم در دقیق کردن و عمیق کردن مفاهیم موجود در ایجاد مفاهیم جدید متناسب با شرایط عینی جدید و متناسب با تغییر پراتیک است. بر اساس مفاهیم اشکال دیگر تفکر یعنی حکم و نتیجه گیری منطقی پدید میآیند.

حکم آن شکل تفکر است که در آن چیزی تصدیق میشود (مثلاً سوسیالیسم یعنی صلح)، یا چیزی تکذیب میشود (مانند «مارکسیسم» «دکم نیست»). چنانکه مشاهده میشود در ترکیب حکم مفاهیم معینی وارد میشوند. در دو حکم پیش این مفاهیم عبارتند از «سوسیالیسم»، «صلح»، «مارکسیسم»، «دکم». دو عین حال نمیتوان این مفاهیم را بدون احکام دیگر معلوم ساخت. احکامی مانند «سوسیالیسم نظام اجتماعی است که بر مالکیت اجتماعی مبتنی است» و غیره.

از مطلب فوق نتیجه میشود که مفاهیم و احکام با یکدیگر ارتباط متقابل دارند. احکام نیز با یکدیگر در ارتباطند. رابطه آنها شکل خاصی از تفکر منطقی بدست میدهد که همان نتیجه گیری منطقی است. نتیجه گیری عبارتست از بدست آوردن حکم تازه‌ای (نتیجه) از احکام مشخص (صغری و کبری). از معلومات موجود یک حکم نتیجه گیری منطقی میتوان معلومات جدیدی بدست آورد و اهمیت نتیجه گیری منطقی نیز در همین است.

تجمع و وحدت مفاهیم و احکام و نتیجه گیریهای منطقی اشکال دیگر معرفت را مانند فرضیه و تئوری پدید میسازد. فرضیه عبارتست از فرض هایی است درباره پدیده ها، حوادث و قوانین، چنانکه نظریات در باره منشأ زندگی بر روی زمین، درباره پیدایش منظومه شمسی و غیره نمونه هایی از فرضیه است. تئوریهای علمی عبارتند از علم عمیق و همه جانبه بپیرایات و بخشهای مشخصی از واقعیت، علمی که تجربه و پراوتیک آنرا کنترل و تأیید کنند: مانند تئوری معاصر هسته اتم، تئوری نسبیت در فیزیک، تئوری ماتریالیستی وراثت در بیولوژی. تئوری واقعی تکامل جمله همانا مارکسیسم، لنینیسم است.

بدین ترتیب ما دیدیم که معرفت در تکامل دیالکتیکی خود راهی طولانی می پیماید، راهی که از ساده ترین احساس ها به پرفرناخت ترین تئوریهای علمی میروود.

وحدت معرفت حسی و معرفت منطقی.

معرفت حسی و معرفت انتزاعی مجموعه واحدی را تشکیل میدهند زیرا آنها هر دو جهان مادی را منعکس میسازند؛ پایه مشترک آنها پراوتیک انسانی است. این دو بلکه معرفت اساس فیزیولوژیکی واحدی دارند که همان سیستم عصبی انسان است.

تفکر انتزاعی بدون معرفت حسی ممکن نیست زیرا داده های اعضای حواس تنها سنک بنای مفاهیم است. در تفکر انسان هیچ چیزی نیست که از راه ارگان های حواس باو داده نشده باشد.

اما تفکر انتزاعی که بر مبنای احساسها پدید میآید عمیقتر از معرفت حسی است.

آن را غنی تر میسازد و حدود آنرا توسعه می بخشد. معرفت حسی در پرتو نور خود تازه ای کسب کند.

از آنجا که معرفت حسی و معرفت منطقی مجموعه واحدی را تشکیل میدهند یکدیگر را تکمیل میکنند و غنی میسازند، لذا نه بدادهای اعضای حواس نمیتوان حکم داد و نه به نتیجه گیریهای خرد. ولی در تاریخ فلسفه گرایش هایی وجود دارد که هر یک معرفت را یک جانبه درک میکنند.

اصحاب اصالت تجربه (آمپیریسیم) به نقش تفکر انتزاعی در معرفت کم بها میدهند.

و برآوردند که فقط معرفت حسی منظره حقیقی جهان را بدست میدهد. بر اساس این مبنا که مفاهیم واقعیت حسی ندارند (مثلاً نمیتوان «انسان بطور کلی» یا «درخت بطور کلی» و غیره را، بغاظر آورد)، اصحاب اصالت تجربه عقیده دارند که مفاهیم ثمره تخیلات انسان است.

آمپیریسیم در فلسفه و جامعه شناسی بورژوازی معاصر رواج کامل دارد. و این امر تصادفی نیست. ایدئولوژیهای بورژوازی از تعمیم های علمی و صحیح وحشت دارند و میخواهند از حل مسائل عمیق اجتماع طفره بزنند و در چهار چوب عوامل کم اهمیت و مشاهدات سطحی باقی بمانند.

نمایندگان اصالت خرد (راسیونالیسم) با اعضای حواس باور ندارند و خرد و تفکر انتزاعی را تنها سرچشمه معلومات حقیقی میشمارند. نمایندگان اصالت خرد به نقش معرفت حسی ارزش لازم نمیکشند و برآوردند که انسان میتواند جهان را با الهام درونی و درو راه گرفته تجربه بشناسد. جدا کردن مفاهیم و اشکال دیگر تفکر از احساس ها و دریافت ها نمایندگان مکتب اصالت خرد را سرانجام باید آلیسم میسازد.

از آنچه گفته شد نتیجه میشود که جدا کردن معرفت منطقی از معرفت حسی مجاز نیست و ناگزیر قلب و انحراف جریان معرفت، بجدا کردن افکار از واقعیت میانجامد و این خود از خصوصیات ایدآلیسم است.

بزرگ کردن یکجانبه یکی از جهات معرفت و مطلق کردن آن و جدا کردن جهات معرفت از واقعیت - اینست ریشه های معرفتی ایدآلیسم. ریشه های معرفتی ایدآلیسم از خود جریان معرفت آب میخورد، جریانی که فوق العاده بفرنج و پیچیده است.

در معرفت پیوسته امکان جدا کردن فکر از شی که منظور معرفت است، جدا کردن فکر از واقعیت وجود دارد. این جدائی در ساده ترین مفاهیم «مانند خانه بطور کلی»، «میز بطور کلی»، «شهود است. البته «خانه بطور کلی»، «میز بطور کلی» در واقعیت موجود نیست

بلکه فقط خانه های مشخص و میزهای مشخص وجود دارد. مفاهیم خانه ، و میز ، بطوری که میدانیم ، خصوصیات عمومی و ملغوی تمام خانه ها و میزها را بیان میدارد . کافی است فراموش کنیم که سرچشمه مفاهیم در اشیاء واقعی است ، کافی است مفاهیم را از واقعیت جدا سازیم تا این پندار در ما پدید آید که مفاهیم مستقل از اجسام پدید آمده و مستقل از اجسام وجود دارند و این خود ایدالیسم است .

ایدالیسم عینی نیز همین گونه بوجود آمد ، نمایندگان این مکتب عقیده دارند که مفهوم مستقل از جسم وجود دارد و حتی اوست که جسم را « میآفریند » . ایدالیست های ذهنی نیز بر اساس این امر که سرچشمه مستقیم معلومات احساس ها میشوند تنها بوجود احساس ها اعتقاد دارند و اجسام و پدیده ها را مجموعه ای از احساس ها می شمارند .

باید در نظر داشت که ریشه های معرفتی فقط مقدمات بروز ایدالیسم و امکان آنرا ایجاد میکنند و این امکان را نیروهای اجماعی معینی بواسطه بر میگرداند . این نیروها عبارتند از طبقات اجتماعی جمله که به تحریف حقیقت و دور شدن از آن علاقه مندند . منافع طبقات آنها بر خورد یکجانبه و ذهنی به معرفت و جدا کردن فکر را از واقعیت ایجاد میکند .

بدین ترتیب ایدالیسم گذشته از ریشه های معرفتی دارای ریشه های طبقاتی نیز هست که از منافع خاص طبقات اجتماعی بر میخیزد .

بنا بر آنچه گفته شد معرفت بر اساس پراتیک از معرفت حسی بمعرفت منطقی تکامل میابد . طبیعی است که نتایج حاصل از معرفت را باید کنترل کرد یعنی این مطلب را روشن ساخت که آیا این نتایج حقیقت دارند ، صحت دارند یا نه .

پیش از آنکه در باره چگونگی کنترل نتایج معرفت صحبت کنیم و ببینیم حقیقت چگونه بدست میآید لازم است بدانیم که حقیقت چیست .

۴ - آموزش مارکسیستی حقیقت

عینیت حقیقت .

در مائریالیسم دیالکتیک ، حقیقت آن معلوماتی درباره شیئی است که شئی را بدروستی منعکس میسازد و با آن انطباق دارد . مثلا احکام علمی نظیر اینکه « اجسام از اتمها تشکیل یافته اند ، زمین پیش از انسان وجود داشته است ، « خلق آفریننده تاریخ است ، و غیره همه بیان حقیقت اند .

حقیقت بجهت وابستگی دارد ؟ بانسان که در مغز او حقیقت پیدا میشود یا به شیئی که حقیقت ، آنرا منعکس میسازد ؟

ایدالیستها بر آنند که حقیقت ذهنی است و بستگی بانسان دارد . انسان خود حقیقت

بودن معلومات خود را تعیین میکنند و در اینکار وضع واقع اشیاء را بحساب نمیآورد . مائریالیسم دیالکتیک با تکیه بر کاهنیهایی علوم و پراتیک انسانی طی قرون متمادی بر آنست که حقیقت عینی است . از آنجائی که حقیقت انعکاس دنیایی عینی است محتوی آن به شعور انسان بستگی ندارد . محتوی حقیقت ، آن جریان ذات عینی است که حقیقت انعکاس دهنده آنهاست .

مثلا این حکم را در نظر بگیریم : « زمین کروی است » این حکم حقیقت است زیرا با واقعیت تطبیق میکند . اما آیا شکل زمین وابسته به شعور انسانی است ؟ بهیچوجه ، زیرا زمین پیش از انسان وجود داشته و شکل کروی آن نتیجه تاثیر نیروهای طبیعی است . هر حقیقت دیگری را که در نظر بگیریم بازهم بچنین نتیجه ای میرسیم .

از حقیقت نسبی به حقیقت مطلق

مائریالیسم دیالکتیک با قبول عینی بودن حقیقت مسئله مهم دیگر معرفت را نیز حل میکند ، چگونه انسان حقیقت عینی را می شناسد ، یکباره بهیچون و چرا ، بطور کامل و مطلق یا فقط بطور تقریبی و نسبی ؟ ؟ این مسئله بگفته لنین مسئله رابطه میان حقیقت مطلق و حقیقت نسبی است .

تفاوت حقیقت مطلق و حقیقت نسبی به این امر مربوط است که درجه تطبیق معلومات ما با واقعیت و عمق نفوذ خرد انسان در واقعیت یکسان نیست . برخی از معلومات بطور کامل و دقیق بر واقعیت منطبق است ، در مورد برخی دیگر این انطباق کامل نیست . حقیقت مطلق ، حقیقت عینی است در محتوی کامل خود ، حقیقت مطلق انعکاس مطلقا دقیق واقعیت است . آما میتوان حقیقت مطلق را در محتوی کامل آن شناخت ، اصولا آری ، زیرا از طرفی اشیائی که نتوان آنها را شناخت وجود ندارد و از طرف دیگر توانائی خود انسان در معرفت واقعیت حد و حصر ندارد .

معدلات امکانات معرفت یک انسان یا یک نسل را شرایط تاریخی ، سطح تکامل تولید علوم و تکنیک محدود میسازند . بهین جهت معلومات انسان در هر مرحله تاریخی معین نسبی است و این معلومات ناگزیر حقیقت نسبی هستند . حقیقت نسبی انطباق ناکامل معلومات انسان بر واقعیت است . لنین این حقیقت را انعکاس نسبتا درست شئی میدانند . این معلومات که در اساس و بطور عمده با واقعیت تطبیق میکنند باید بعدا دقیق و عمیق شوند و پراتیک صحت آنها را تأیید کند .

اما شاید حصول حقیقت امکان ناپذیر باشد ؟ بهیچوجه . حقیقت مطلق را نمیتوان یکبار و بطور کامل شناخت ، حقیقت مطلق فقط در جریان بی انتهای معرفت ممکن الحصول

است. ولی انسان با هر کامیابی علم، به معرفت بحقیقت مطلق نزدیک میشود و عناصر و جهات و حلقه های تازه و تازه تری رامی شناسد. پیشرفت معرفت در اینست که انسان با شناخت حقایق نسبی حقیقت مطلق را نیز خواهد شناخت.

بمعنا مثال ثنوری اتمی معاصر را در نظر میگیریم. این آموزش در اساس خود بر واقعیت منطبق است ولی در مجموع خود حقیقتی است نسبی. زیرا ما نمیتوانیم ادعا کنیم که اتم را تا پایان و بطور مطلق می شناسیم. اتم هنوز محتوی اسرار است که بی بردن به آنها از عهده یک نسل از دانشمندان بیرون است. علم باید موضوع فرنج ساختمان (ساختمان درونی) ذرات ساده، متشکله اتم، علل تغییرات آنها و تبدیل متقابل آنها را بیگدیزد و بسیاری مسائل دیگر را حل کند. در عین حال آموزش در باره اتم هسته های حقیقت مطلق یعنی هسته های دانائی کامل و دقیق انسان را در باره اتم در بر دارد. خود موجودیت اتم، وجود هسته اتمی، هسته ای که حاوی ذخائر عظیمی از انرژی است، تعدد ذرات متحرک و متغیر و معلومات دیگر ما در باره اتم همه معلوماتی مطلق و پایدار میباشد.

از اینجا نتیجه میشود که حقیقت نسبی ناگزیر هسته ای از حقیقت مطلق را در بر دارد و بنا بر این معرفت انسان هم مطلق است و هم نسبی: نسبی است برای اینکه کلیه جهات و جوانب شی را در بر نمیگیرد، برای آنکه پیوسته تکامل میابد، عمیق میشود، جهات تازه و تازه تری از واقعیت را آشکار میسازد؛ مطلق است برای اینکه حاوی معلومات استوار و مطلقا دقیق است.

انسان یک سلسله معلومات در باره جهات مختلف واقعیت در اختیار دارد که گذرا نیستند، مطلق اند. از آنجمله اند احکام فلسفه مارکسیستی مانند: « ماده مقدم است و شعور مؤخر، » شعور خاصیت مغز است، و احکام دیگر، یا قانون بقا و تبدیل انرژی و پایه ای از قوانین و نتیجه گیریهای دیگر در باره طبیعت و اجتماع. احکام اساسی مارکسیسم - لنینیسم همه در زمره حقیقت های مطلق اند، زیرا صحت آنها عملا با ثبات رسیده است. با اینکه ثنوری مارکسیستی - لنینیستی پیوسته تکامل میابد، اصول اساسی آن همچنان قوت و نیروی خود را حفظ میکند.

بگفته لنین:

« تفکر انسانی بنا بر سرشت خود میتواند حقیقت مطلق را بدست دهد و بدست هم میدهد. حقیقت مطلق که از مجموع حقیقتهای نسبی نتیجه میشود. هر یک از مدارج تکامل علم هسته های نوی باین مجموع حقیقت مطلق میفزاید ولی حدود حقیقت هر حکم علمی نسبی است زیرا این حدود با رشد بعدی معلومات میتواند بسط یابند یا تنگ شوند. »

مشخص بودن حقیقت

حقیقتی که در جریان معرفت بدست میاید، همیشه مربوط به بخش مشخص و معینی از واقعیت است، بخشی که در تحت شرایط معینی تکامل مییابد. حقیقت انتزاعی وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است.

مثلا آیا مکانیک کلاسیک حقیقت است؟ آری، حقیقت است؛ اما فقط در بخشهای مشخص و معینی از واقعیت. مکانیک کلاسیک حرکت اجسام درشت را بدرستی انعکاس میدهد، اما در بخش اجسام بسیار ریز دیگر حقیقت نیست. در این بخش مکانیک جدید کوانتا حقیقت است. بهمین قسم هر حقیقت دیگر نیز در عین حال که بدرستی پدیده ای مشخصی را منعکس میسازد نمیتواند پدیده های دیگری را بدرستی انعکاس دهد. برای یک جریان واحد نیز حقیقت نمیتواند جاودانی و برای همیشه مسلم باشد. زیرا خود جریان تکامل مییابد، شرایط آن تغییر می پذیرد. طبیعتی است حقیقت هم که انعکاس دهنده این جریان است دستخوش تغییر میگردد. آنچه که در شرایطی حقیقت بود در شرایط دیگر میتواند حقیقت نباشد.

مثلا در شرایط سرمایه داری پیش از پیدایش انحصارها حکم مارکس وانگلس درباره اینکه سوسیالیسم میتواند فقط در همه یا در اکثریت کشورهای متعین پیروز گردد حقیقت بود. در شرایط امپریالیسم حکم لنین حقیقت یافت که بنا بر آن پیروزی سوسیالیسم در آغاز در چند کشور و حتی در یک کشور امکان پذیر است. نتیجه گیری مارکس وانگلس و نتیجه گیری لنین هر دو حقیقت بودند، اما هر کدام نسبت به شرایط مشخصی که این نتیجه گیریها در آن بعمل آمد.

۵ - پراتیک معیار حقیقت است

جستن معیار حقیقت عبارت است از یافتن آن پایه عینی و مستقل از شعور انسان که امکان دهد حقیقت از گمراهی تمیز داده شود.

تنها معیار حقیقت پراتیک است. میتوان در باره حقیقت بودن این یا آن فکر یا ثنوری علمی مباحثه پرداخت، ولی فقط پراتیک یعنی تولید و زندگی سیلی و تجربه علمی میتواند در باره سرنوشت این بحث تصمیم بگیرد.

ایدا لیستها با این حکم پراهمیت ماتریالیسم دیالکتیک موافقت ندارند، آنها اهمیت پراتیک را در امر معرفت انکار میکنند، عقیده دارند که معیار حقیقت خرد انسان و تفکر او است. پراگماتیستها یعنی نمایندگان یکی از گرایشهای فلاحه ابدالیستی معاصر.

فلسفه ایگه در امریکا رواج و اشاعه بسیار دارد - برآنند که حقیقت آنچه‌ی است که مفید باشد . يك چنین درك حقیقت ، پراگماتیستها را به تیره اعمال ارجحی سرمایه داری معاصر میرساند . از آنجا که استثمار کارگران ، جنگهای امپریالیستی ، غارت کشور های کم رشد برای سوامیه داران استفاده و منفعت دارد ، بنا بر این همه اینها حقیقت اند ، با قوانین مطابقت دارند .

ولی در واقع مفید بودن نمیتواند معیار حقیقت قرار گیرد . برعکس ، فقط معلومات حقیقی مفید بحال بشریت است . انسان در کار عملی خود فقط میتواند بر معلومات درست و حقیقی تکیه کند و فقط حقیقت میتواند انسان را بتایج مورد نظر برساند . بهمین جهت موقعی که انسان در فعالیت عملی و بر اساس معلومات خود بهدلی که در برابر خویش نهاده دست یابد و نتیجه منظور را بدست آورد ، در اینصورت معلومات او منطبق برواقعیت است یعنی حقیقت است .

در پراتیک و مبارزه انقلابی طبقات ، در فعالیت سیاسی دولتها و احزاب مختلف ، در مبارزه خلفها بخاطر صلح و ترقی است که افکار و تئوریهای اجتماعی صحت خود را نشان میدهند . صحت تئوری مارکسیسم - لنینیسم را خود زندگی و پراتیک جنبش بین المللی کمونیستی باثبات رسانیده است .

پایان بخش اول